

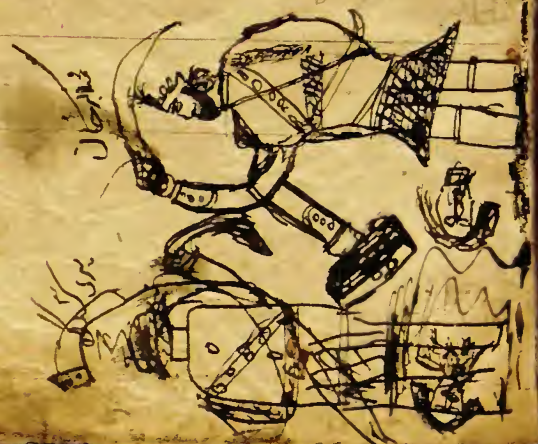
3

255

255

255  
255

1994  
11



نظام

255



255

مست

کتاب  
الکبرامه  
خط ساعری  
۱۳۵۳

نام کتاب  
نام مؤلف  
نام ناشر  
۱۳۵۳

۲۵۹

تعداد صفحات  
تعداد اوراق  
۴۳

LIBRARY  
MIR  
Acc No 15.18  
3-8-55

1518

2-8-50





در کمال غنی ای جهان بانی  
 خدایا جاندارا که توئی  
 ز دریا می صحت تو کرد جهان  
 کرم گستر و بند نهام و در توئی  
 در انهار قدرت ز بالا و  
 ز نورت کین ذره آفتاب  
 بکرم بود و نابود داری تو  
 بکرم و ادر اک ابر و شکر  
 اند قدرت و بندرت قیام  
 اگر زره ادهی انتساب  
 نوجوا می سدر برادر آفتاب  
 بی فطره سازی محیط جهان  
 کنی در جبال خطی سنان  
 بخت فلک درین خرد و له  
 شود و خرد و له بخت و نهام

در کمال غنی ای جهان بانی  
 خدایا جاندارا که توئی  
 ز دریا می صحت تو کرد جهان  
 کرم گستر و بند نهام و در توئی  
 در انهار قدرت ز بالا و  
 ز نورت کین ذره آفتاب  
 بکرم بود و نابود داری تو  
 بکرم و ادر اک ابر و شکر  
 اند قدرت و بندرت قیام  
 اگر زره ادهی انتساب  
 نوجوا می سدر برادر آفتاب  
 بی فطره سازی محیط جهان  
 کنی در جبال خطی سنان  
 بخت فلک درین خرد و له  
 شود و خرد و له بخت و نهام



الحمد لله رب العالمین



در کمال غنی ای جهان بانی  
 خدایا جاندارا که توئی  
 ز دریا می صحت تو کرد جهان  
 کرم گستر و بند نهام و در توئی  
 در انهار قدرت ز بالا و  
 ز نورت کین ذره آفتاب  
 بکرم بود و نابود داری تو  
 بکرم و ادر اک ابر و شکر  
 اند قدرت و بندرت قیام  
 اگر زره ادهی انتساب  
 نوجوا می سدر برادر آفتاب  
 بی فطره سازی محیط جهان  
 کنی در جبال خطی سنان  
 بخت فلک درین خرد و له  
 شود و خرد و له بخت و نهام

در کمال غنی ای جهان بانی  
 خدایا جاندارا که توئی  
 ز دریا می صحت تو کرد جهان  
 کرم گستر و بند نهام و در توئی  
 در انهار قدرت ز بالا و  
 ز نورت کین ذره آفتاب  
 بکرم بود و نابود داری تو  
 بکرم و ادر اک ابر و شکر  
 اند قدرت و بندرت قیام  
 اگر زره ادهی انتساب  
 نوجوا می سدر برادر آفتاب  
 بی فطره سازی محیط جهان  
 کنی در جبال خطی سنان  
 بخت فلک درین خرد و له  
 شود و خرد و له بخت و نهام

در کمال غنی ای جهان بانی  
 خدایا جاندارا که توئی  
 ز دریا می صحت تو کرد جهان  
 کرم گستر و بند نهام و در توئی  
 در انهار قدرت ز بالا و  
 ز نورت کین ذره آفتاب  
 بکرم بود و نابود داری تو  
 بکرم و ادر اک ابر و شکر  
 اند قدرت و بندرت قیام  
 اگر زره ادهی انتساب  
 نوجوا می سدر برادر آفتاب  
 بی فطره سازی محیط جهان  
 کنی در جبال خطی سنان  
 بخت فلک درین خرد و له  
 شود و خرد و له بخت و نهام



این نام درین کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور

|   |  |
|---|--|
| من بنده پیر خودم<br>چو از رون پیران قبول<br>جو کردی تو موی سیاه<br>پیران زنگنه و صواب<br>که آید کشایم سر بر توست<br>الهی زجرم جهان مست<br>دوان رفقه در نام من<br>بیاد دمت عذر خواه<br>کین بنده از بند آزاد کن<br>درخت سر در گنج | باین سستی تخت و تریس<br>نداری پیش منی از تو<br>کن لطف روی سیاه<br>در اندم که حرکت خود جلوه<br>کنم ز باغ خدیجه<br>فادم بر بایم آید یک<br>زدم دست در دامن<br>یکه و سوز از کلاه بر سر<br>روان شمع آلاطم یاد کن<br>صلی الله علیه و آله |
|---|--|

در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور

در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور

|   |  |
|---|--|
| روان کشته تیغی<br>شده ملکن از نور او<br>پیران صبح از پیش من<br>از مشعل هر تیغی و ولی<br>یو خوشه کانه رشید<br>همه انبیا و اشراف<br>از آن پاکیزه<br>بر بر دند از آن دریا<br>در دشت معراج<br>ضایح چو تشریف معراج<br>از آن بن مسیحا | شده مظهر قدس و<br>در آتقز عکس آمد اندر<br>شده از صبح نور شیدان<br>از آن آید روشن و مجلی<br>اندکجم از عکس و قنایک<br>از آوم مرا و صفت از<br>در آن عز و جایش ملک<br>که نور و شین بود اندر<br>رسول الله صلی الله علیه و آله<br>ز تعلین او عرش تاج<br>نمی آمد از نور می برین |
|---|--|

در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور

در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور  
در این کتاب مذکور





از قند سر بسکه  
 بر شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره

پس نگاه عثمان شب دید  
 با تمام چون دورا رسید  
 دلش خواند و رفتی آمدش  
 شنیدیم که ز دریا به آه  
 ز غم و غم می کشید  
 که شد شاخ بر یک کوه  
 ولی میوه نخل خدا  
 بر یک سید و رسید  
 ازین خلعت اولاد  
 جو او رفت این پنج دو  
 و زان شعل نور که در کتاب  
 سرانجام الهی بود

نایت بداد و فانی رسید  
 زین خدا و فانی رسید  
 رسید و هست که امانت بود  
 گشت پیش و رفتی شنید  
 یکی ازان نشد و در هم  
 از این حق مرقی بود  
 از این حق مرقی بود

از قند سر بسکه  
 بر شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره

از قند سر بسکه  
 بر شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره

ازان می فرو و شمع فانی  
 در آخر بانی کوثر رسید  
 بشیر خدا و سر افکند شور  
 ز سوز دلش آب خون شکاف  
 شد و شمع بود الفضل و انعام  
 چو سر شاخ بر کرد و سر زبان  
 ز پیوه ان شاخ شیرین تر  
 از ان شاخ کو بر فلک سر  
 از و خانه جیلان شده بجه  
 رسید آفتاب بدایت  
 بجهت جهان بی مری نتر

برفت تنش کرج آید بچرخ  
 وزین تاج دو و لیلیه  
 در آفاق کو خلافت تو  
 شده چون می روشن آفتاب  
 شد و بجهت و کرد و انعام  
 چو سر شاخ بر کرد و سر زبان  
 ز پیوه ان شاخ شیرین تر  
 از ان شاخ کو بر فلک سر  
 از و خانه جیلان شده بجه  
 رسید آفتاب بدایت  
 بجهت جهان بی مری نتر

از قند سر بسکه  
 بر شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره

از قند سر بسکه  
 بر شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره

از قند سر بسکه  
 بر شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره

از قند سر بسکه  
 بر شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره  
 بیدار شادانان کاه رخساره

غایت از دوا عافیت رسید  
 بود درین بکده بخت پند  
 از آنکه بکده بخت پند  
 غایت از دوا عافیت رسید

|   |  |
|---|--|
| از آن خضر فرخ عافیت<br>شرف یافت یحیی زانعام او<br>از تو بیت یافت سید علی<br>ز غلو کمرش شش سهر پیا<br>فروزنده زان آفتاب<br>ز فیضش یافت سید فرشت<br>در و ن لیس گنج عرفان<br>بقیعیم خلق خدا را سپرد<br>از نواده آفاق سید خنجر<br>از و عید با بر طند مستفید<br>چو آن شاه بازار جهان | و چند زمان شش<br>پیوسته حربه جام او<br>پیچید نقش آینه دل حبل<br>چو از ج بیت الشراف<br>شد بهر الدین شش سید<br>منور شد از نور او هر طرف<br>بن خلق تعویضی قاسم نمود<br>فزون از بهر سید احمد بر<br>ز آراش طنی یافت نین<br>با مل جهان فیض عافیت<br>بسجاده اش عبد قاور |
|---|--|

بان صاحب قلم  
 عرفت از جهان آن  
 شدش و از الدین  
 کرد با وج ولایت مقام  
 از آن بکده بخت پند  
 می باشد خود زنی چو در بخت

غایت از دوا عافیت رسید  
 بود درین بکده بخت پند  
 از آنکه بکده بخت پند  
 غایت از دوا عافیت رسید

بان صاحب قلم  
 عرفت از جهان آن  
 شدش و از الدین  
 کرد با وج ولایت مقام  
 از آن بکده بخت پند  
 می باشد خود زنی چو در بخت

|   |  |
|---|--|
| چو روحانیاتش روحانیست<br>کی بود از اهل صدق و یقین<br>نمونه زار سلوک کعبه<br>چنین سایه داشت شرف<br>غر و شتی این در جویان<br>بار و لاج این زمره او<br>بکده اردو سایه فرزندم<br>ده اندام این مبارک دست<br>باین سلسله پای مریدان<br>دم نسبت و دایان نعم | بیکروانشاه جان تربیت<br>نظام ز باران آفتاب<br>سید بازل نام عبد اللطیف<br>چو در بند مابین کرامت<br>بکود فرخ بخش روح را<br>آتین آن سرور نمبیا<br>برفت رسان پای فرزندم<br>بختر نام ز کرمایست<br>کف نفس من از کیست<br>چه امکان که لاف بکنم |
|---|--|

از آن بکده بخت پند  
 می باشد خود زنی چو در بخت  
 از آن بکده بخت پند  
 می باشد خود زنی چو در بخت

غایت از دوا عافیت رسید  
 بود درین بکده بخت پند  
 از آنکه بکده بخت پند  
 غایت از دوا عافیت رسید

بان صاحب قلم  
 عرفت از جهان آن  
 شدش و از الدین  
 کرد با وج ولایت مقام  
 از آن بکده بخت پند  
 می باشد خود زنی چو در بخت

بان صاحب قلم  
 عرفت از جهان آن  
 شدش و از الدین  
 کرد با وج ولایت مقام  
 از آن بکده بخت پند  
 می باشد خود زنی چو در بخت



زین که در خلق از این است  
 نشان او در اندر از این است  
 بودی چنین کار از این است  
 و غبار از دود این است

بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است

شبنم چرخ را غم ای شربت  
 بود روز و شب بیاورد  
 ز عجب بود رسیده بیکر  
 بدو دجانی نو گریان  
 باد از تو دنیا بهر خانه  
 درین روز بار خوار و خاک  
 گشتند کاین عجب گشت  
 ز اوضاع خود بر گران  
 بکشیران مهربان

زین که در خلق از این است  
 نشان او در اندر از این است  
 بودی چنین کار از این است  
 و غبار از دود این است

بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است

بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است

افغان چو باغی الدین غلام  
 چنان ناله ای بر سر و پا  
 از و ملک کشم آید شد  
 بعالم شده صیت اندک  
 زوی لاف بریا بچو دو کرم  
 بر و ابرو خیزد خشم  
 نزد دانش غیر نقش مید  
 نقاش کن من شرف است  
 ولی یزید خاک اندر است  
 بسنجی و غنا و غراب  
 بکین پس زور کار بعید

بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است

پذیرد و شود بخت نام  
 که بر کند زانایم پنج  
 ز انصاف و معدن داد  
 خجل خاتم انبیا و اگر اثم  
 که من با نقش در رخا هم  
 زین لاف بریا بچو دو کرم  
 بر و ابرو خیزد خشم  
 نزد دانش غیر نقش مید  
 نقاش کن من شرف است  
 ولی یزید خاک اندر است  
 بسنجی و غنا و غراب  
 بکین پس زور کار بعید

بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است  
 بدو زان عالم از این است

زین که در خلق از این است  
 نشان او در اندر از این است  
 بودی چنین کار از این است  
 و غبار از دود این است

روایه از کاتبان دولت محله  
شیخ عتیق افغان او فاضل  
از ان بوستانان بهر منظر  
همچو اندر کوهی ایستاده  
والتی

تاج محمد و ابنه

و این کتاب را در کتابخانه سلطنتی  
کتابخانه سلطنتی

بجزیه جنبان  
 بنیاد آن شیخ خوشنویس  
 جو با صفت بزرگ منوی  
 که با بدرد و بدو طبع قوی  
 سوادش بی نهایت  
 با بلاء مانده خرد میل  
 از این اهل الفنون خرد  
 که در آن که در آن که در آن  
 زود دانایان از آن کنند  
 و این که این که این که این  
 بنویسند و بنویسند و بنویسند  
 بود و بود و بود و بود  
 مصلحت آن که این که این که این  
 بنویسند و بنویسند و بنویسند



بنیاد مغروران  
 مومنان در میان  
 سخنان بی قدران  
 چو کعبه قدران  
 بجایست  
 بنیاد مغروران  
 مومنان در میان  
 سخنان بی قدران  
 چو کعبه قدران  
 بجایست

سیدان زنجان  
افغان و افغان کلا

و منی نماند از او در دود بعد بود  
بعد فرزندم حسین نامش  
که بر من خوانده شد و نامش  
و آن خانم فرزندی در آورید  
نیز بنویسای حضرت ای پند

بازماندنی که از این  
بازماندنی که از این  
بازماندنی که از این  
بازماندنی که از این  
بازماندنی که از این

با قوم پانیده خان و با بزرگانشان و او را به سینه  
شش جاع قرا کوفت و در میان و شکر کشید که با بزرگانش  
که سنج کج می خوردی چنین داد و او سنج کج  
که در کالستان چو پانیده  
همه شجره کابل پراشویست  
نشد که می میخ لاس  
مختور خواب ارشدی مرد  
شد از زده ارشدی مرد  
جفا جوی و ظلم کردی  
شب و روز بیکر که کشید  
در آن خواجه او را بر روی

چو کالکان فوجی  
که کشید و از دست وی  
چو کالکان فوجی  
که کشید و از دست وی  
چو کالکان فوجی  
که کشید و از دست وی

از دست خود بخاکش  
که کشید و از دست وی  
چو کالکان فوجی  
که کشید و از دست وی  
چو کالکان فوجی  
که کشید و از دست وی

و لیکن چو چکار او کار او  
شجاع از دم ارشدی بود  
ولیک استخوانی و دروغی  
ز کین کشیده نیب و روی  
چو بکشید مای خداوند  
بر او ریخت و شمشیر  
بر و صوبه ملکش سپرد  
بشیر آمد به سوره  
در آن ناحیه بس بکشید  
بشیر آمد به سوره  
در آن ناحیه بس بکشید  
بشیر آمد به سوره  
در آن ناحیه بس بکشید

و از آن که از این  
بازماندنی که از این  
بازماندنی که از این  
بازماندنی که از این  
بازماندنی که از این



کما اندر زمان که در اینک است  
 بیست و نه روز در اینک است  
 بیست و نه روز در اینک است  
 بیست و نه روز در اینک است

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| در افشان کشن همچو بزمین     | جوان دولت متعین            |
| بر آکون بهمان بستی نمود     | که شمرانم کمال دل برود     |
| ز آب کشن بهره کسان          | چو بزرگان رحمت زنده تا عهد |
| چو ابواب دل نوزدین گشاید    | روم که توان بخت پیش گشاید  |
| به تمجید چون برده شد تا عهد | بجنت خدا بخند آرام و       |
| دل شد در آن کشور تا عهد     | بیدار شد در صلاح و در گشت  |
| کی روز بیاوید تا عهد        | بر آمد غم سحرزان و بار     |
| شدش همچنان ندان را          | بیک حد را به نیک بخت       |
| شدیم که مبرفت همه را        | بکریه میباید این حد خوا    |
| که او در این دولت است       | که بجهان موری سلیمانند     |
| بقدر خود این مستند          | بخدمت که سبب موری          |

در هیچ کس که در اینک است  
 در هیچ کس که در اینک است  
 در هیچ کس که در اینک است  
 در هیچ کس که در اینک است

جایان از کجاست  
 جایی که در اینک است  
 جایی که در اینک است  
 جایی که در اینک است

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| بر سوزنشت بر باغی نش    | جهان شغل محمود گرفت        |
| بر آکون داد و زلات بداد | که آصف فرشته نامد بیا د    |
| ز یکی بگردی بر آور نام  | ز ششم گردش می نام          |
| جهاندار محمود کیستی     | پس ز عهد که رخت برود       |
| ملک و شمر و میان کبر    | شده که در آن نام آن پیش    |
| بیک بخشی مهر بستید      | ز پیش بر بود بر بخت        |
| بجوبی با جو کر شخت      | ز شش ماند او رخت گنجی      |
| وزیر خردمند نیکو صفت    | شد از مهر آورش در دست      |
| بنو داکه از رخ بکاشان   | که از پیش ل کینه دارد بجان |
| جهین گام اول که در بیا  | در آورید کوشی افکند بجا    |
| بجوبی بجمعی و طبع درشت  | گرفته بخندین غدا کشش       |

در هیچ کس که در اینک است  
 در هیچ کس که در اینک است  
 در هیچ کس که در اینک است  
 در هیچ کس که در اینک است

جایی که در اینک است  
 جایی که در اینک است  
 جایی که در اینک است  
 جایی که در اینک است





دردان چو دود و درون  
 در کان دود و درون  
 ای دود و درون  
 ای دود و درون  
 ای دود و درون

دستان درین خیر نشین نه شیخ  
 امیر و دود و درون  
 و درون دود و درون  
 شدن کول بربت افغان کابل میکند  
 چو اخبار این حکم که درون  
 دود و درون  
 نو کتی که خوشی سیل جبار  
 برادر و دود و درون  
 شیدم که پدر دود و درون  
 زبون اندران کله را آمد  
 بدادند از دود و درون  
 امیر جهانجوی را آگهی

دود و درون  
 دود و درون  
 دود و درون  
 دود و درون  
 دود و درون

دردان چو دود و درون  
 در کان دود و درون  
 ای دود و درون  
 ای دود و درون  
 ای دود و درون

چو لشکر بشکر رسیده فراز  
 که شیر تیر از میان بر کشید  
 زبان تیغ تیر از میان بنام  
 شد از شور شور دود و درون  
 شد از فوج شاه تیر ای مقام  
 بسی گول افتاد از تیر  
 چو صحران ناخواسته ترک نشد  
 این سوی بند و کوه نشد  
 بفرج فزنی دلیران همه  
 نشیدند و کردان تیر کشید  
 زیر شک کباری تیران

دود و درون  
 دود و درون  
 دود و درون  
 دود و درون  
 دود و درون

چنانکه در سال غنیمت  
 پادشاه پدید آمد  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال

پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال

پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال

چنانکه در سال غنیمت  
 پادشاه پدید آمد  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال

پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال

پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال  
 پدید آمدنی که در سال



دو معنی از این است که یکی از اینها  
 به معنی از این است که یکی از اینها  
 به معنی از این است که یکی از اینها  
 به معنی از این است که یکی از اینها

ز دشمن دشمن شوی رستگار  
بر اساس پنهان قیادباش  
مبادا که اگر کسی غریب  
من این نفیست که نگاهدار  
چو گفت این سخن سرلوک  
خیزد زمین بوسه ز دست  
و عاقلت پس بر آید  
روان گشت بشکر شمار  
بعدشان نوک مبر لید  
نشسته گزنی تبویس  
سیاه و غلامان زدن کمر  
استاده کردوش کرد کمر

کمال است که بگوید  
بوی خوشی بود به  
یکدیگر در پای زنجیر  
که شدن و این نیش تمام  
از زینت پا چین زعفران  
ز جگری تا چاکلها  
که آب انار با بوی خوش  
از زنجیر

دراستمان در بیان آمدن حاجی کاکر نزد هر سیکه حاجی  
و اتفاق گردیدن همراه هر سیکه و روی کرد اندین از امیر

از انجا بود از سپاه امیر  
نبشت و از فرقه لاکاری  
را احسان چنان کرد با تو  
بر بستند عقد بر چنان  
هر بسکه از دست محمود و  
بر نام غرور آهمنان شیشه  
بر آن شد که آب سنگا کند  
از ان لیس ایران کند  
یکی نامور فی الحقیقه وزیر  
که بسته پیوسته در چاکری  
که بکانه خمدارند و نود و نهم  
که یک و پنججیدی اندر میان  
چو در بر دلی کاشت و نهم  
که کوئی ز بر دست شیشه  
بر دراکا بن تقاب کند  
اندک و اندک ز ناور و دود

طلب کردن دیر را بهشتن نامه برای امیر

بجز آن ملک که در این کار  
خود ندارد و از خود بخواهد  
نیز در آن نام نبرد  
و نیکی با نام نبرد  
که نه بدین است  
و نه بدین است  
و نه بدین است  
و نه بدین است

مجلسنامه  
بجای بسیاری جوابات  
میشود که این روز را از  
از علی باب

بالفاظ شیرین  
اوتقان قاصد بر لب کیمیا  
بهر دامن نافه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم  
البركة والرحمة  
والهدى والنعيم  
والعزة والكرام  
والجود والسخاء  
والعفو والصفح  
والغنى والفاخر  
والعز والبرهان  
والجود والسخاء  
والعفو والصفح  
والغنى والفاخر  
والعز والبرهان

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

زنده حافظ قوت تندرستی  
 از دوزخ کردن تندرستی  
 زنده حافظ قوت تندرستی  
 از دوزخ کردن تندرستی

زنده حافظ قوت تندرستی  
 از دوزخ کردن تندرستی  
 زنده حافظ قوت تندرستی  
 از دوزخ کردن تندرستی

زنده حافظ قوت تندرستی  
 از دوزخ کردن تندرستی  
 زنده حافظ قوت تندرستی  
 از دوزخ کردن تندرستی

زنده حافظ قوت تندرستی  
 از دوزخ کردن تندرستی  
 زنده حافظ قوت تندرستی  
 از دوزخ کردن تندرستی

چون ببلوغ بخار از غم  
 سر و میان کو بکلی بپای  
 بشامی دم ضعیف شام اویم  
 چو ناری دوا نم سوختن  
 ز نوران زمین رو باری  
 ولی قرعه اول نباست فنا  
 خبر کرد مت بکشتن کوش  
 بخدمت کمر بند و یاد کر  
 بگویند و نالک پستان  
 کو چون از میان بر کشید  
 چنان سارم از تو بکشتن

سنان بر سر تنک غار از غم  
 کم مصریان غرق سیاهی  
 بریزان تنگی بدم اویم  
 بر بنید شمشیر غنایان  
 زمین تر بخون دلیران کم  
 ندایم درین کار فوشت  
 مدان سر سری حوش کمن  
 و کریمین و کابل و نفع تیز  
 بجزر و بیا و بپنج خنسب  
 نه غنمین کدازم کافین  
 کو کسار کافین رو بکشت

زنده حافظ قوت تندرستی  
 از دوزخ کردن تندرستی  
 زنده حافظ قوت تندرستی  
 از دوزخ کردن تندرستی



بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| بازوی سست بخیزد           | گر سست به مروی کند و ببرد |
| ز دست توان ملک کشاید      | کوشش از دو و صد سال زباید |
| ز از خود دهن گوشت بکشد    | نویست آنک در افتاد و بکشد |
| که سخنان من فتنی اندر و ز | بجای رود از بی کار زباید  |
| بیانید یک سپهر زین        | دلکین برین کوشش بدید      |
| بیانید بر خشم و ظفر       | غیر از ملک جهان سر بسر    |
| در کجاست نامش نشان        | نیار و نشان و کرد و کشان  |
| شود شاه روی زمین بوال     | بشایان کین و بد و کشان    |
| از ان نوصالت کردیم        | زین عشی مابر آورده سر     |
| کنون وقت که خبرم          | باقبال و دشمن ارم زباید   |
| ازین پس تو و ما و دشمن    | ز دریا و صحرا بر ارم کرد  |

بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار

بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| درم در شانزد و ایمان د  | ز صد میل کسره ده ایمان د   |
| گوزید بیکام جگش پیش     | نار از پدر وای مولای تو    |
| بپایند پیش من است و است | اگر تو هم آفرقه ز در پست   |
| بر و بهر یکانه روشن بود | براد کسی را که دشمن بود    |
| انیت زبهر ستمی گریست    | سلاح صلیح کمر گریست        |
| برین آتش از صلیبی بریز  | شده است آتش فتنه بسیار     |
| و گریزی جنگ آما و پیش   | بجز مرگ میند و استاده باشد |
| پلخان کوی لشکران من     | ببینی تو جنگ بجهلکان من    |
| در و بین و برنج کج خضر  | چو نام بکوی انعم نظر       |
| چو سازی چه پیرونی از تو | خبر ده اما ز صلح و بنود    |
| و گریزی جنگ آما و یوم   | اگر صلح بر صلح است و یوم   |

بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار

بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار  
بیکار کار و بیکار کار

کی داد است اندر ستمی  
 بجان داده است از قوت جان  
 فزون شد از قوت جان  
 فزون شد از قوت جان

همچو خواند و افشا نداشت  
 بر کشته ماند و چنانچه بر  
 تصویر رسیدن نامه امیر زویر بیک و خواندن

بلیکن فرزند فخر بناد  
 که نام تو در همه اشکار  
 که دارد خدا در همه افکار  
 کوی که سرشاری ازین  
 است از او اندر کس  
 است از او اندر کس  
 است از او اندر کس  
 است از او اندر کس

خاداده را که در این جهان  
 زبیر ستمی و خیال عی  
 رسید از تو هم در این جهان  
 خدایان و خدایان

سید کشتن تو بلیکن ستمی  
 باز می جبار از در ستمی  
 که شایسته صد هم بودم  
 که شایسته صد هم بودم

که یاده نوشید بودی چو نوش  
 که از خوش آن از سر نشو  
 بخوابی که با کبر تر نیک  
 زمستی و بد بوشی ای بیک  
 خوشی که دوقی که در سر ترا  
 فراز بیا تو کار مراست  
 چون پیش عقل تو جا افتد  
 که نامم در کام شتران  
 بود اندرین شتران تو  
 لباب از نور انان میرود  
 و یا بر سره ترا سر بر بند  
 که خط هم نریم به پنجاب بود  
 که قمش شتران و کبود  
 بیری تو ملک جهان سر  
 و لیکن زمین زنده مانی  
 شود نوبال تو شاه جهان  
 ولی باد مرکش و بدر کرمان  
 و لیکن چو بریزه مانند است

چنانچه بیکان نام  
 که در سیم چو بیکان نام  
 زن انقدر لاف از سیم دور  
 که در سیم چو بیکان نام  
 که در سیم چو بیکان نام  
 که در سیم چو بیکان نام

که در سیم چو بیکان نام  
 که در سیم چو بیکان نام  
 که در سیم چو بیکان نام  
 که در سیم چو بیکان نام



بیاور چون کرد با ناز  
دلب خیران نداری بجز  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان

|                         |                              |
|-------------------------|------------------------------|
| کر از ریش انسان شدی     | کاین ریش بمون ندار وگر       |
| بردی که تشنه باشد زن    | بزور زش غنایه شمشیر          |
| منم شیر کرس بشویم       | بچون خوردن خوشتریم           |
| چه کار آید لشکر شمار    | چو مار یکی مرد داری بیا      |
| خی خواستم ملک و چنگ     | همی خواستم خدا چنگ           |
| ولی بسته عهد و پیمانم   | توی دل بسو کند و ایمانم      |
| زنجیرت هرگز نبود ایمان  | که در عهد دارد و دل بر ایمان |
| بکی بگوید باری زمین     | و کرامت که بر خیز و زن       |
| خوش آتوب کردی که        | ازین به چه باشد که خوش       |
| بیا تا ز شمشیر کارت کنم | ز دیوانگی ز شکایت کنم        |
| ازین در دجلیلی بی       | بجز فصد با فح عرق و فغان     |

بیاور چون کرد با ناز  
دلب خیران نداری بجز  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان

بیاور چون کرد با ناز  
دلب خیران نداری بجز  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| چکاری تو کم شویم از شکر | نوبالنی جگ ستاره بود     |
| نخواهی سپیدی گل         | تو و این کار است پانصد   |
| سخن مختصر خیزد کارنا    | ز مردی و زور آنچه داری   |
| کدام دست بر تخته دارم   | بشیر غریزه اماس کون      |
| زانه خوانده باشد نام    | و شیران من میگردد سلام   |
| بخدمت رسد دلبران        | ببر بران و بران و شیران  |
| در دشت چو کرب در دوش    | خود دشت چو غم خام و خوار |
| بهنجان بگرد و بجان کن   | دارم بر آرم کرد و ماکوه  |
| چنان را نم از تیغ دیدی  | که شتی رسد بر سر تیون    |
| ز شیرینی خمیر تابد      | ز غلی شمشیر زهر آبدار    |
| چنان هندو باز کنم عیش   | که نیند بر عال ابل رخ    |

بیاور چون کرد با ناز  
دلب خیران نداری بجز  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان  
فانی که خورده بود جان







پس تیر غافلانه غافلانه  
 روان تو غافلانه غافلانه  
 پشیمانی تو روان غافلانه  
 از دور و نماند که غافلانه

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| دیران کابل پوششش نیر     | پوششش نیر در درونش نه   |
| بجست و بستند سباجیک      | روان بر شستند و شستند   |
| برون آمدند از طایف سره   | پوششش در میان دره       |
| عاف نه تو قیام میدان جنگ | عاف است چه در آن جنگ    |
| عاف مینه افضل نامدار     | بیار است همجو روین جمار |
| سوی سیره اکبر جیره ست    | عاف جنگ چون سزای جوج    |
| تقبله فرون ماند جان      | بشمن کشی تکلیف میان     |
| بجک افری دست بازو        | صف تو چادر مغال شما و   |
| در انومر سیکو زو جنگ     | لبیک زده ماب چون ملک    |
| ز پوششید جوشن تاید       | نمایان چور و بین اسفید  |
| چوششش بر بند جوجبر       | پنده چورق و غزده و فدا  |

کدام نیمه غافلانه غافلانه  
 در دوشن غافلانه غافلانه  
 سر آمدی غافلانه غافلانه  
 سر آمدی غافلانه غافلانه

ازان نازش بیواری  
 قاندر زبانی کو ساری  
 دیوان خجیف زبانی جک  
 سندان بکار زبانی جک

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| اگر پس ردم عار مرگست   | دلگستر هم زد کدکست      |
| درین وسوسه بود ازین    | فغاندار غازیان چند کس   |
| بنچار پس پس کشین قدم   | رم خورده شیر ذم         |
| بحال عمو خان البر جوید | بیاریش جلد شکر سید      |
| بشمن کرامتی چو تند تو  | شاد و بر کین فشنید      |
| دولتکر زشاین و لوی     | بسی با هم از دور کز وند |
| ز جوجن قصص نویس کز     | زبان تیغ را کز شاد و    |
| ز ابریه و خان بر زمین  | فغان چنان زالد تفرین    |
| در ازم فرور کجیت چون   | رخش نوران سر و رخ       |
| باجار و اشجار شادش     | زین سرشتش کز            |
| ز آشیست بهر ساری پانی  | کواکبه بود ازین تاش سیر |

دندان دوشن غافلانه  
 دوشن دوشن غافلانه  
 دوشن دوشن غافلانه  
 دوشن دوشن غافلانه











بکار دارم از این کار بزرگ  
 بی کار هر چه در کار بزرگ  
 در کار بزرگ از کار بزرگ  
 در کار بزرگ از کار بزرگ

بر یک بنجاره شوم در  
 زدمی و دشمنی و شوم  
 دلیران و شیران کار بزرگ  
 بر آنان بدین بر او بخند  
 سواران در آن سین شوم  
 نمان جان نیم سر با کج  
 و زانو هر سینه کجی خوش  
 کشتی در خانه کارند  
 نزد برقی تا بر تیر شوم  
 در آفر قضا پیش آن کبریا  
 پیکان فکری کالی چون بر  
 پیکانش گری تیغ غازی

روان خون زهر دوزار  
 شوم چو بادیده در دوزار  
 توانی را که در دوزار  
 میان غرق غرق کوفت  
 جوانان کافیه شوم  
 غمزه غمی رفیق شوم  
 کلاه شوم زنده و دوزار  
 در آفر دوزار غازی شوم

بکار دارم از این کار بزرگ  
 بی کار هر چه در کار بزرگ  
 در کار بزرگ از کار بزرگ  
 در کار بزرگ از کار بزرگ

در آن کربان بزرگ  
 نکر و بزرگ آن نامور  
 نکر و بزرگ آن نامور  
 نکر و بزرگ آن نامور



در آن کربان بزرگ  
 نکر و بزرگ آن نامور  
 نکر و بزرگ آن نامور  
 نکر و بزرگ آن نامور









فدا از منقبت کبریا  
 کون آن بزرگوارانی  
 کابل زمین بر بخت داری  
 دگر بوی در دل داری  
 دگر بوی در دل داری  
 دگر بوی در دل داری  
 دگر بوی در دل داری

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| در آداب شایسته و نجاست     | چون بود بشر راستی کلام  |
| برود عوی با چشمی حرام      | بسی بهتر از یار جهان    |
| بزرگ من خشم نهان           | و فانیست در غم نهان     |
| گشت دست کف نهان            | بیشاق و عهد بسیار       |
| بیشاق و عهد بسیار          | ازین شایه که بودی بکج   |
| بگو از کجا با تو تنگ آمدیم | تو چندان کجاست بر دوا   |
| که تا جان بر دیم از شمشیر  | تو بفرستی چند بار از دم |
| برقی بر بزرگ صاع از دم     | پیر از آشتی ز آبی بکج   |
| از آشتی ز آبی بکج          | مراد بخت و چمان کنی     |

چون با بخت و چمان کنی  
 نمود این چنین کار سی  
 که خود را در آرزوی خود  
 که خود را در آرزوی خود

چون با بخت و چمان کنی  
 نمود این چنین کار سی  
 که خود را در آرزوی خود  
 که خود را در آرزوی خود

|                        |                            |
|------------------------|----------------------------|
| اگر من بکیش و ستاده می | ز خود هم کسی بهر عشق دادمی |
| چنان شیر خفت اندر کار  | نمیشد کردان کابل شکار      |
| کون خود فروغی بر آوا   | بکن زانکه با تار باز است   |
| شود چون باد برودت یاد  | در ریش مخالف نیست قیاد     |
| همچو استم تا بدیدم که  | نایم با قی زیر و زبر       |
| بر اعم سپه چو سیلاب    | بر ارم زمینین سیر          |
| ولی چون شمارا خطای بود | بجایک نشاء ابدانی بود      |
| نشاند من ز تاب تشنه غم | مکندم کفایت قهر و غم       |
| ما بدم به شو عجب رفیق  | بیشاق و چمان خود بنفیع     |
| مشوید کان لعن زینان    | که چایا بنده چمان شکن      |
| بهد کسان در وفا بریم   | بسر کندیم از وفا کندیم     |

همان خان خیار غافل  
 چو جان تنگ بر کف غافل  
 چو جان تنگ بر کف غافل  
 چو جان تنگ بر کف غافل

چون با بخت و چمان کنی  
 نمود این چنین کار سی  
 که خود را در آرزوی خود  
 که خود را در آرزوی خود

که در قیام آمده بودم و فایز  
 وانی بر داشت و در دودش  
 دگر خرم و دگر بزم  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر

|                         |                      |
|-------------------------|----------------------|
| بازی جویند و ادب می     | بدنال جوانی از خرمی  |
| رواداشتی خون جگر        | ستانی گشتن دمی عالمی |
| لبه کان دمی یوسفین      | جنتی براغان بگردن    |
| چه بدر که از قصد سر کیم | رواداشتی بزم یعقوب   |
| میاد کرایه بدین گشتن    | میفتان گشتن بزم      |
| ازین بزمین چون بخت      | سرت ورنه بر وارم     |
| چو بزمین لبی ترش افش    | بخواری ز درگاه خوش   |
| ازان سرزمین فرزند       | دوینت پیش کرم دل     |
| کرم دل بگشتن آید        | نکرده بسوی سر شیطانی |
| بیاسانی آید یادم        | بره ساغر بر جای مد   |
| پادای بزمی کرامن        | جوان باز گردم بزم    |

دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر

|                           |                      |
|---------------------------|----------------------|
| چو فصل مبارک شبان رسید    | زبان خوش نه خط وید   |
| جدول شد از خطایم حال      | زبان نه ماه کمال     |
| بفرستگدش بقایست           | بهرن بجهت نهایت      |
| فرزان سهای دگر بخت        | بشایستگی قابل و تخت  |
| جانی نظر بخت بر دگر       | ز سر کوشش چشما سوز   |
| بوجه میل و صلاح و تندر    | بچشم پریش چو بخت     |
| بیمخت نامانین بستی        | بخی زنده رسد و طلعتی |
| بخوابدنی او که تازان کمال | زار و دشتی می پرد    |
| ز بزم نهایی عالم مقام     | غلام محمیدی بود نام  |
| ز اولاد دخی رخا و زیر     | مال و مال چشم بظفر   |
| یکی دگر ترش بود خوش       | پری دشت بر نیو کس    |

دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر

دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر

دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر

دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر  
 دگر دگر و دگر دگر



بانی بیان کرد پس ایام  
پوشید زنده برین  
بر افکند از امانی غلام  
دندان نهدان نامور زبان  
گناه در کجای لبان  
فغانه در دلم و دل و کمر  
نماند که صکار  
غیر کار داران بجا  
سازند کاره را بسا  
بجی چنین شش کاشند  
هم کار طبع و عیب  
مرا که او ان عیب  
که از یک شمشیر  
سرمه عوی و جان  
نشانده در دلم و دل و کمر  
نماند که صکار  
غیر کار داران بجا  
سازند کاره را بسا  
بجی چنین شش کاشند  
هم کار طبع و عیب  
مرا که او ان عیب  
که از یک شمشیر

که اوصاف سر و پیش  
بهر گوشه چنان شد  
ازین باور شد و نهفت  
ساعتش سر متغی  
میانجی عین از زبان  
نه کجی و تهری اندر  
دو خواننده و دل و کمر  
برین گفتگو کشیدم  
چو باد صبار و کجی  
برسم عوی و سخن  
بلبلان که از نر و نر  
رشد و چو پیر و پیر  
شده مردم ارتع  
کسی با امیر جهان  
بی خود شکری فرستاد  
از ان جواب مبارک  
نه تاخیر و تمییل  
کجا کار و قوف و  
برین گفتگو کشیدم  
چو باد صبار و کجی  
برسم عوی و سخن  
بلبلان که از نر و نر  
رشد و چو پیر و پیر  
شده مردم ارتع  
کسی با امیر جهان  
بی خود شکری فرستاد  
از ان جواب مبارک  
نه تاخیر و تمییل  
کجا کار و قوف و

نشانده در دلم و دل و کمر  
نماند که صکار  
غیر کار داران بجا  
سازند کاره را بسا  
بجی چنین شش کاشند  
هم کار طبع و عیب  
مرا که او ان عیب  
که از یک شمشیر  
سرمه عوی و جان  
نشانده در دلم و دل و کمر  
نماند که صکار  
غیر کار داران بجا  
سازند کاره را بسا  
بجی چنین شش کاشند  
هم کار طبع و عیب  
مرا که او ان عیب  
که از یک شمشیر

روانند از امیر دولت غلام  
سحر که و قاسم چرخ  
زمین را باطلی ز کافور  
جاسپر تیر و بکار کرد  
چنان قطره شبنم افکند  
فرید ابو قطره شیر  
چنان دیده ز کسری خمار  
در شبنم افکند و دیده  
بیزه زمین سبز چون تان  
ارمان و شمشیر بر کس  
بیازی از تحکیم باد بهار

نشانده در دلم و دل و کمر  
نماند که صکار  
غیر کار داران بجا  
سازند کاره را بسا  
بجی چنین شش کاشند  
هم کار طبع و عیب  
مرا که او ان عیب  
که از یک شمشیر  
سرمه عوی و جان  
نشانده در دلم و دل و کمر  
نماند که صکار  
غیر کار داران بجا  
سازند کاره را بسا  
بجی چنین شش کاشند  
هم کار طبع و عیب  
مرا که او ان عیب  
که از یک شمشیر

کدامت اول و دوم  
سمن با بول و غنیمت  
نمی بود جان و غنیمت  
کدامت اول و دوم  
سمن با بول و غنیمت  
نمی بود جان و غنیمت

کدامت اول و دوم  
سمن با بول و غنیمت  
نمی بود جان و غنیمت  
کدامت اول و دوم  
سمن با بول و غنیمت  
نمی بود جان و غنیمت

نشانده در دلم و دل و کمر  
نماند که صکار  
غیر کار داران بجا  
سازند کاره را بسا  
بجی چنین شش کاشند  
هم کار طبع و عیب  
مرا که او ان عیب  
که از یک شمشیر  
سرمه عوی و جان  
نشانده در دلم و دل و کمر  
نماند که صکار  
غیر کار داران بجا  
سازند کاره را بسا  
بجی چنین شش کاشند  
هم کار طبع و عیب  
مرا که او ان عیب  
که از یک شمشیر

درد از این بخت بد  
که در این بخت بد  
که در این بخت بد  
که در این بخت بد

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| بهر کوشش چشم روشنی      | نابینه و آسایش           |
| بیکت بکفایت             | روان و آسایش             |
| نیز در زمان خفت         | نه بخت و نه دران         |
| سرانده و دروغ           | در خان او سر کشید        |
| فدا و در شایخ و پایی کل | شده ببلان مست و بیاد     |
| که خون مرست بر کوه      | چنان و خرم صوفی آمد بوجد |
| زوه چکلبور و دلمان      | ترم کمان فاخته باندرو    |
| شده سار پرور دادگاه     | ز شیکش نه طابق           |
| کران نابینه و درناخت    | چهار شتران ز دروازه      |
| بشوش خیدر کفایت         | چکلبور بی که تریست       |
| شاد بید حاکم تا خلعت    | بختش زوار غمیری شد       |

خاک تاب از بخت بد  
که در این بخت بد  
که در این بخت بد  
که در این بخت بد

که در این بخت بد  
که در این بخت بد  
که در این بخت بد  
که در این بخت بد

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| شدی آب و شش و پستان    | در مضمون عالی طبع روان |
| دران روضه ببرد و بکشد  | بسترد و افش و غریب     |
| چرا شمس و محفل و درین  | چرا طلسم و بخت         |
| سر و شش و شتر و محفل   | ز صندل پاک کرده غریب   |
| امیر بزرگ که بکشد      | طلب که در و شمشیر بکشد |
| فدا و بخت و دروغ       | باز این شمشیر و دروغ   |
| یار است انسان و دروغ   | که شمشیر می آید از ظلم |
| چنان که آن ناز و بکشد  | بخت و بخت و دروغ       |
| نو کفایت کرامت است این | بخت و بخت و دروغ       |
| مقبول شیری سر نام و در | بخت و بخت و دروغ       |
| چنان ناز و بخت و دروغ  | بخت و بخت و دروغ       |

که در این بخت بد  
که در این بخت بد  
که در این بخت بد  
که در این بخت بد



چو ناله و زاری در میان  
 یاران کان چنان تن تو در میان  
 یوسف و زلیخا در میان  
 یوسف و زلیخا در میان



چو ناله و زاری در میان  
 یاران کان چنان تن تو در میان  
 یوسف و زلیخا در میان  
 یوسف و زلیخا در میان

چو ناله و زاری در میان  
 یاران کان چنان تن تو در میان  
 یوسف و زلیخا در میان  
 یوسف و زلیخا در میان

کمانی و شکاری و قلمه  
 پس آمد یار و حلوای  
 چه حلوای بقیه و زردکی  
 تبخنی و حلوای سولانه  
 چه حلوای ترکی و حلوای  
 چو از بوی حلوایده رود  
 رسیدند صاحب جان است  
 بولا و مرغ بصد کوه زیب  
 نور رش طره مشکبنا  
 مطبخ که رخسارین لکزد  
 اناری و نارنجی و شکری  
 کوه و باقیم آن بر حله  
 که از بوی آن تازه بخت  
 چه حلوای خاتونی و شکری  
 و کسر شنیدی و سر جانیه  
 که از بوی او بد بخت  
 شکسته دل باغ هم اعیان  
 زرقه جمال بولا و بخت  
 بیار است چو رخ و لعل  
 بیفتاد کوه از آن طره و دا  
 فراق و غم و عشق پرورید  
 بوسه که دهفته از دوری

چو ناله و زاری در میان  
 یاران کان چنان تن تو در میان  
 یوسف و زلیخا در میان  
 یوسف و زلیخا در میان

چو ناله و زاری در میان  
 یاران کان چنان تن تو در میان  
 یوسف و زلیخا در میان  
 یوسف و زلیخا در میان





نزد که خواب بر خورده  
 در آن دوزخ آید و در آن  
 در آن دوزخ آید و در آن  
 در آن دوزخ آید و در آن

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| چو آمدنک ازین کبری زد   | چو مهندی شب چرخ کبری    |
| چو پرده از غیمش برید    | سرودی بدینسان بگوشت     |
| ستای کبید بامد راید     | دو دستی بفرق نیش        |
| ز تعریف آن بزم غمخت     | چو که بود کرد غمخت      |
| ز نماندن آن برج جمال    | بمید فرین چو محمد لال   |
| چو شد مجلس عشق و غمخت   | شده دورا و غم بر دو جام |
| شامند بر وی جوهر آن     | نقص و نقود و عقود در    |
| رسانند آن رشاقه و پر    | چو نمید در خانه بیشتر   |
| نوکی مه آند ز برج برج   | در خنده لعلی ز درجی برج |
| چو مانند لعلی غم و جهان | شد اندر نیه خیمه شب     |
| برون از تابد آمد مشرق   | بجونی عروسان شد جلوه    |

نزد که خواب بر خورده  
 در آن دوزخ آید و در آن  
 در آن دوزخ آید و در آن  
 در آن دوزخ آید و در آن

چنین در این جهان در نظر  
 نمودی که اندر لاله  
 در آن دوزخ آید و در آن  
 در آن دوزخ آید و در آن

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| نزد که خواب بر خورده   | نمود در روز ازل سرافرا |
| در آن دوزخ آید و در آن | رخش ابرو و مهری رخا    |
| در آن دوزخ آید و در آن | شب بر تارک کاف         |
| در آن دوزخ آید و در آن | شب نقش ز نور و شمع     |
| در آن دوزخ آید و در آن | ز چنان کند که بود و شن |
| در آن دوزخ آید و در آن | چو هم نشی بود چنان بود |
| در آن دوزخ آید و در آن | بجونی رخس چهره بگل شد  |
| در آن دوزخ آید و در آن | بیشک خطا چین لغزش      |
| در آن دوزخ آید و در آن | ولی گفت نه و آن رخا    |
| در آن دوزخ آید و در آن | لوکش دو کرد دایب بقا   |
| در آن دوزخ آید و در آن | بمید و آتیه راج خوش    |

نزد که خواب بر خورده  
 در آن دوزخ آید و در آن  
 در آن دوزخ آید و در آن  
 در آن دوزخ آید و در آن







قال واما كتمان الامر فانه من اجب الامور  
فمن ادرك الامر في كتمان فانه من اجب الامور  
فمن ادرك الامر في كتمان فانه من اجب الامور

کدام بود که در دین و دنیا  
من از دشمنان و دوستان

با غم هم محنت کرد و نه جهد  
 یکی دوا در مای کوششید  
 یکی در آن دوا را یکط میبست  
 یکی در طبله دهه در پشت  
 چنان شنج بست بر پشت  
 ز افشار است که گیتی پرست  
 در رخسار کین بر کین زان نشاند  
 زان اثر آن طرفه را نشاند  
 در آتش خفا می بر آرد و بر  
 گل آشفته و شاخ در هم زند  
 گل صف آن خنجر خون بر  
 کر قلم که طبعین چنان باکت  
 بیافیا بر کبزی بار  
 بچشان و فوشان که مستم  
 یکی دوا در مای کوششید  
 یکی در طبله دهه در پشت  
 ز افشار است که گیتی پرست  
 در رخسار کین بر کین زان نشاند  
 زان اثر آن طرفه را نشاند  
 در آتش خفا می بر آرد و بر  
 گل آشفته و شاخ در هم زند  
 گل صف آن خنجر خون بر  
 کر قلم که طبعین چنان باکت  
 بیافیا بر کبزی بار  
 بچشان و فوشان که مستم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر الطيب المصابي

کتابخانه عمومی  
شیراز

ایرمنزد طعنی چه لبست  
از من طعنناشیر میفرست  
چو گل جامه زرد پاک ز غنای  
یکی روز در حلقه انجمن  
که ما را کشید و قاری خواند  
ز ناخلاق دیدند باری  
بیزخیر کابل که در پیو  
فستق و زرد بود و لیم  
بیزخیر کابل فسون و زرد بود  
از رخا نشدند و در عاف  
عبث خوار و رسوائ عالم

[illegible]

روزین دیار  
در آن دیو و دهرم سر در دار  
در آن سرزمین خدیو کار  
معشوقان صحرای ریت  
لجاذمتا مستی کج حیات  
نواز نمودن بیزحمت  
همی زان امیران عالی مقام  
بجز این که از این نام  
بگویند که اندر سید از این  
که روزنه در وقت  
همه نرسد که روز بود  
زاد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن ابي طالب



در این روز که در روز دوشنبه است  
 بر روی زمین و در میان مردم  
 و در میان کوه و در میان دریا  
 و در میان کوه و در میان دریا

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| چو بر شمعین جانشان       | زین بوسه زد کرد آنگاه      |
| هم کرد سبب بود اگر       | روان گشت برینت باجر        |
| چو در شهر کاشان رسید     | بنام او ران آتشی کردید     |
| در بخش دست جهان          | بجز دران سلس محبت نهاد     |
| فکنده زنده ویر طرخی شکفت | بزم امیر آمدن هم گرفت      |
| امیرش بر سراف و لطیف     | بیتو صحران نوازش نمود      |
| ز دیو که گمان کرد در پیش | بعزت بماندشش نشیند         |
| و لیکن تباران نامان      | با منی زمره اکینین         |
| زیرک زدی و چای کیند      | بکس در آنچه کردن فکند      |
| ز لادن بی هم در زو       | بزرگوار چون ز سار          |
| غافل ز خوانین کتی سپاه   | که او را زدی و چو امیر راه |

این روز که در روز دوشنبه است  
 بر روی زمین و در میان مردم  
 و در میان کوه و در میان دریا  
 و در میان کوه و در میان دریا

در این روز که در روز دوشنبه است  
 بر روی زمین و در میان مردم  
 و در میان کوه و در میان دریا  
 و در میان کوه و در میان دریا

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| کی روز بدخواه مغرور است    | بدستور بر صدر مجلس نشست   |
| امیر فلکند و فرخ خب        | بدستش همان نام مغرور داد  |
| بکشت ازین نام بکشی بند     | چون بانی نام بکشت بند     |
| چو بر شمعین نام بر بار کرد | سر آغاز خواندن آغاز کرد   |
| که این نام را شاه ایرانین  | بسر داد کمال امیر کزین    |
| پس از شوق شرح فراوان       | چنین آشی داد بر جان او    |
| که بشنیدم ایشان عالی نهاد  | از شیطان صد سر پند نهاد   |
| ز لادن سیدت صحران تو       | شب و روز باشد در لیلان تو |
| تو خدی آب بی یاد او        | غایت خوابی یاد او         |
| بعد مهر فرزندش خویش        | بجای آوری شرط صحرانیش     |
| خبر کنی روز و شب خضره      | چو بر کن همی بوری بخورده  |

این روز که در روز دوشنبه است  
 بر روی زمین و در میان مردم  
 و در میان کوه و در میان دریا  
 و در میان کوه و در میان دریا

در این روز که در روز دوشنبه است  
 بر روی زمین و در میان مردم  
 و در میان کوه و در میان دریا  
 و در میان کوه و در میان دریا

زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت

زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت

|   |  |
|---|--|
| بگو سر کفزار ایران کن<br>بگفتند ایچا نذر ز قند دوی<br>ز آدم فروشی و جهان کشی<br>بر افق دل خوشی را بنیاد ام<br>بگفتند که بر خیز و ایچا که یز<br>مبادا که از حرص و یار و کج<br>بر تنم که از احتلاف خیال<br>ز آئین خود دور بستم بسبی<br>مرا که کسی کنج فارون دهم<br>نخواهم که غیبت بزم رسیدم<br>سکنه که امید جانش نبود | و یا حجت ز در پیش کن<br>چه پرسی چه خیزد این گشتوی<br>بسازد کن بر چه داری خوشی<br>غریم قصار ارضا داده ام<br>بغرم شدن کام کشای تیز<br>بیانی من در دو آسین کش<br>رسد بر وجود تو رخ و محال<br>که شستن پس از لطف احسان<br>چه نعمت آید مع سکن دهم<br>از بهمان بهشت که رسیدیم<br>این سستاری که از خود |
|---|--|

زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت

زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت

زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت  
 زود رفت زود رفت زود رفت زود رفت









سپاسداده بایم و بایم  
 در این که در این که در این که  
 در این که در این که در این که  
 در این که در این که در این که

کی را مقابله و باشد است  
 خدا غایب از این اتفاق  
 چو حاجی تنه از سخن بس  
 بختی بزم بر این است  
 بشنید حال که دست گیرند  
 نشا دل بر آید و نکند  
 به بنید فردا چه تنگ دم  
 لکن کار زاری که در رو  
 بدین رون و اسیران او  
 چو بیرون برآمد از آن سخن  
 نشا ده سر درج که وفات

نشان نمیداد و بایم و بایم  
 در این که در این که در این که  
 در این که در این که در این که  
 در این که در این که در این که

نشان از پیش نشان  
 در این که در این که در این که  
 در این که در این که در این که  
 در این که در این که در این که



نشان از پیش نشان  
 در این که در این که در این که  
 در این که در این که در این که  
 در این که در این که در این که

در آن که در کوزه ناله می آید  
 در آن که در کوزه ناله می آید  
 در آن که در کوزه ناله می آید  
 در آن که در کوزه ناله می آید

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| بزرگ در خانه ناله می آید    | چو سپهر باشد و ندانم       |
| بیشتر بپایان می آید         | ز او از هر کجاست مهر و مهر |
| خروشی برآمد ز ویند کا       | آتش سپهری قنادانه مرا      |
| شتر ناله ز ناله چون         | ز سر خالی ز مغر شد گوشت    |
| فغانی بدان کوزه ز در می آید | که افتاد بر آسمان و لوله   |
| ز آواز شبنم کی بر می آید    | همه خان سحری شده زهره      |
| عجب من که افغان اگر         | ولی گشته کوثر کس گریه      |
| چنان که کلاه تو پاشیده      | که از دوش بهای دوش خضر     |
| بو که بر چرخ دایره افتاد    | ز مغرم فلک سیر طایر افتاد  |
| نخستین شنبه بر سر آسمان     | که نواز دوش کوه های کج     |
| چنان دود شور و هوا تر کرد   | که دودی شده کسب لاجور      |

باز آن که در کوزه ناله می آید  
 باز آن که در کوزه ناله می آید  
 باز آن که در کوزه ناله می آید  
 باز آن که در کوزه ناله می آید

در آن که در کوزه ناله می آید  
 در آن که در کوزه ناله می آید  
 در آن که در کوزه ناله می آید  
 در آن که در کوزه ناله می آید

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| در آن که در کوزه ناله می آید | دلش ان بعد جانی نیست     |
| چو دیند در لشکر خود دوی      | بجای خود در قوم تو فانی  |
| جز از حجت خود در کلاه        | نوعی ندیدند تیر کار      |
| شبانگ لیل و قیامت            | رو ملک ان که گرفتیش      |
| بر دند بگوشتش ان نفس         | نخستین کجاست خندان       |
| بیا با قیامت ز سر            | بی بخت ز پیشی بر فرو     |
| رود دوش از زمین چین          | که شیرین بود دوشی و دوجا |

ناله می آید  
 ناله می آید  
 ناله می آید  
 ناله می آید

باز آن که در کوزه ناله می آید  
 باز آن که در کوزه ناله می آید  
 باز آن که در کوزه ناله می آید  
 باز آن که در کوزه ناله می آید



دین کار من در این روز  
 در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین

|                            |                        |
|----------------------------|------------------------|
| براس که کردار بدست         | خلافه و سکریم پرست     |
| بپای نامل بجز و دیوید      | علاجی بزار استقامت     |
| روان کرد از راه خیر و      | یل صف شکر اگر بچهلون   |
| خود آمد ز کابل و ناپ       | مقابل نفوج فرنگی و شاه |
| بجای کنیده بلشکرام         | که از قلع فاضیل و نایم |
| کی نامه از بجز و دیوید     | بفرست گدای پور فرج سر  |
| شجاع سکر بکنک است          | و که بپایه فرنگ آمده   |
| تور قلع و داری خبر و       | شب روز در کار و بشمار  |
| بناید که بوی بمل نشوی      | که دشمن برکت و سحر و   |
| نخل کنی ناز بهر مد         | ترافصل شهر دل میرسد    |
| دور و بهر سپاهند و سر لشکر | کج اندیش از راستی بران |

در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین

در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| بجای تلدار بر فراشت       | که آن سرزمین مو شکام    |
| بفرموده شمس لشکری         | پسند بر کرد و شکری      |
| بناید که امین کسی از گزند | نشید دوران مورچال بلند  |
| که بیم شگون شتر است       | کون کار با حیدر و صفدر  |
| ترسم که چنان مردم چو دیو  | بشک و در آید بر آید غلو |
| چو باد و زان سر کشی شد    | رسول و دیو و سر بر سر   |
| بفرمان شاه بهر شمشیر      | بناش چنان مورچال بلند   |
| که کردی بختش نفوج         | فادی ز سر و کلاه        |
| چو شب پر راج و حصار فلک   | شک و سحر و سحر          |
| یتاقی پوشب که در گردان    | طلای بچنان گردان شد     |
| سختی شان اندران دغد       | ز یکسو دغد و دیگر موه   |

در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین  
 در این روز من کار دین

بگویند که این که در این دنیا  
نقش می آید بر این که در این دنیا  
نقش می آید بر این که در این دنیا  
نقش می آید بر این که در این دنیا

|   |   |
|---|---|
| بفرمود آن سلیحها بر زو<br>چنان غوطه زن نو<br>زمانه زمین سیر<br>فدا گشت بد ایوم العسیر<br>بغضای ارنگورهای طیر<br>کمر آن تو سپاه بر تو لغت<br>ولی بود چون بریندی<br>وزانشو بختی و زور و ج<br>زدی تو چها اگر زار و زحار<br>بی کوک و دو<br>روان کوک و شرف و شک و بون<br>که چو شش در شمره پاره<br>که در دست شمره بخت و بخت | بفرمود آن سلیحها بر زو<br>چنان غوطه زن نو<br>زمانه زمین سیر<br>فدا گشت بد ایوم العسیر<br>بغضای ارنگورهای طیر<br>کمر آن تو سپاه بر تو لغت<br>ولی بود چون بریندی<br>وزانشو بختی و زور و ج<br>زدی تو چها اگر زار و زحار<br>بی کوک و دو<br>روان کوک و شرف و شک و بون<br>که چو شش در شمره پاره<br>که در دست شمره بخت و بخت |
|---|---|

چهار که آن می نامند و در این دنیا  
چهار که آن می نامند و در این دنیا  
چهار که آن می نامند و در این دنیا  
چهار که آن می نامند و در این دنیا

در دست

نقش

بگویند که این که در این دنیا  
نقش می آید بر این که در این دنیا  
نقش می آید بر این که در این دنیا  
نقش می آید بر این که در این دنیا

|   |   |
|---|---|
| نور بجای این قلع و قمع<br>بفرست که دور در کبر<br>بفرض بر آرد کسی خوش<br>لرزه زده خاتم خا و شکست<br>ز کابل تا شمس چارتر سما<br>چه گویند تیران کار صفت<br>و ناپیش بر لب زبان پرش<br>کران قلع و قمع که بخت<br>بجید کسی جز حیدر کسی<br>که ترکش آهنگ غزوی<br>بجید چه در و شمره زان | نور بجای این قلع و قمع<br>بفرست که دور در کبر<br>بفرض بر آرد کسی خوش<br>لرزه زده خاتم خا و شکست<br>ز کابل تا شمس چارتر سما<br>چه گویند تیران کار صفت<br>و ناپیش بر لب زبان پرش<br>کران قلع و قمع که بخت<br>بجید کسی جز حیدر کسی<br>که ترکش آهنگ غزوی<br>بجید چه در و شمره زان |
|---|---|

بگویند که این که در این دنیا  
نقش می آید بر این که در این دنیا  
نقش می آید بر این که در این دنیا  
نقش می آید بر این که در این دنیا



بانی که بگوید در این عالم  
بانی که بگوید در این عالم  
بانی که بگوید در این عالم  
بانی که بگوید در این عالم

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| که ای خرد و دلکش شیرینک  | که ای خرد و دلکش شیرینک  |
| بجانیکه مخصوص مولی بود   | بجانیکه مخصوص مولی بود   |
| بیار گزنی کی مبارک بود   | بیار گزنی کی مبارک بود   |
| چنین شوخی و سرکشیا       | چنین شوخی و سرکشیا       |
| که گویست نیز تادیر جهان  | که گویست نیز تادیر جهان  |
| چرا نیاوردی بعضی عینا    | چرا نیاوردی بعضی عینا    |
| بر آن بکنند از بهی نیکیا | بر آن بکنند از بهی نیکیا |
| بر آن آردم غیرت خسرو     | بر آن آردم غیرت خسرو     |
| بر آرم کردن در آرم       | بر آرم کردن در آرم       |
| و لیکن نه آن که بر جرم   | و لیکن نه آن که بر جرم   |
| که شتم ز جرم و خطای      | که شتم ز جرم و خطای      |
| که آید از روی فرمانبری   | که آید از روی فرمانبری   |

که ای خرد و دلکش شیرینک  
که ای خرد و دلکش شیرینک  
که ای خرد و دلکش شیرینک  
که ای خرد و دلکش شیرینک

بانی که بگوید در این عالم  
بانی که بگوید در این عالم  
بانی که بگوید در این عالم  
بانی که بگوید در این عالم

بانی که بگوید در این عالم  
بانی که بگوید در این عالم  
بانی که بگوید در این عالم  
بانی که بگوید در این عالم

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| همه ملک آنق ملک صحت        | همه ملک آنق ملک صحت        |
| کسی را که ایزد در دریا     | کسی را که ایزد در دریا     |
| اگر غره بر سپاه فرکت       | اگر غره بر سپاه فرکت       |
| همان تاهیز برد لا و ز غار  | همان تاهیز برد لا و ز غار  |
| ز فحش و فرکی و ادا و کیش   | ز فحش و فرکی و ادا و کیش   |
| مشور بخبر دار دام امیا     | مشور بخبر دار دام امیا     |
| کرت میل بدین بودین         | کرت میل بدین بودین         |
| بشیشه چون شیر سر بر زده    | بشیشه چون شیر سر بر زده    |
| بجو قاصدین کوه باغ         | بجو قاصدین کوه باغ         |
| که ای خوب کردار و خرد      | که ای خوب کردار و خرد      |
| چه در این دیار و چه در غده | چه در این دیار و چه در غده |

که ای خرد و دلکش شیرینک  
که ای خرد و دلکش شیرینک  
که ای خرد و دلکش شیرینک  
که ای خرد و دلکش شیرینک







بمیان و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده

|  |   |
|--|---|
| لایسا و بر پشیمان<br>بیکند خیل ز نام او<br>ز دیگر طرفه ران<br>ز خون سرخ شده ران<br>بوج فریخته اندر ران<br>بر خالان شیر بر خور<br>گری که ز بر زده با بخور<br>دغا پیشه محمود امیر خوی<br>کوان باز چون بیست<br>ولی زهره او در آن<br>ملک سخن بنام یغان | پس از پیلان نکند<br>چو سرمه میدان باور<br>بر آورد از دشمنان<br>گریان و سحر فغان<br>چو خیل و زین شیرین<br>بمیرفت بنده او<br>زخم و کراسته بش نبود<br>بتسبیح آن دیه جیل خوی<br>یکو یکو لرد آتش<br>نشد با بر دست سازد<br>که آیه آمد محمود پیش |
|--|---|

بمیان و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده

بمیان و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده

|   |  |
|---|--|
| بجز زینت میدان جنگ<br>برادر و بداند ران<br>کج پیش و کج پشت<br>بخوردی هر نیت چنان<br>چو وقت که حیدر اقبال<br>ترش سوخته و آتش<br>بر سر و میدان جنگ<br>عیان با قنداز و زینت<br>در آمد بوج خود اندر حصا<br>سوی قلعه افضل گمر و بنا<br>ملک بر کشت از زده کاه | قدم باز پس برده بوج<br>برادر و کز و کز و کز<br>تو کف که چو کمان می<br>که بر خیزه نادی باز پس<br>بجا لکری گشت که رشت<br>دوان یکتای تیغ خشان<br>ز خون شدیم کوه و فلک<br>زه کشته آغشته خون گردد<br>آتش و کشته آتش رزار<br>یکتای بی باسان بنا<br>سخن بر آمد با سروران سپاه |
|---|--|

بمیان و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده  
 برادر و قنداز نام زنده



نارنگی از دهن بپایان  
 فزونش از دهن بپایان  
 فزونش از دهن بپایان  
 فزونش از دهن بپایان

|                          |                        |
|--------------------------|------------------------|
| دوباد برآمد سر و دوش     | ز به کوشه بر خاست      |
| پوشید خفاش شلیرت         | پوشید حیدر روان        |
| پیش رفتن نعل برکت        | برآمد بپوش آمد چو باد  |
| نورین درین بریدن کر      | نوشته بود درین کر      |
| ز شوره بنوشش است         | پوشش آمد بر زو طبل     |
| تو کف می کند زمین بر خاک | چنان منقلبست           |
| چو بر پوشش و فرخ فاخته   | بر آن قلع از سوزان و   |
| شماره دود و دگر دروغ     | فلک از آن آتش متب      |
| آتش دروغ حمل از زمان فر  | پیان آوج کوفت          |
| گردون گردان شد آتش       | چو آتش نشان شد دم      |
| بهر جو حیدر زدی لفظ      | پوشش از آن حیدر نامدار |

چو حیدر زدی لفظ  
 چو حیدر زدی لفظ  
 چو حیدر زدی لفظ  
 چو حیدر زدی لفظ

ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست

|                   |                   |
|-------------------|-------------------|
| پیش رفتن نعل برکت | پیش رفتن نعل برکت |
| پیش رفتن نعل برکت | پیش رفتن نعل برکت |
| پیش رفتن نعل برکت | پیش رفتن نعل برکت |
| پیش رفتن نعل برکت | پیش رفتن نعل برکت |
| پیش رفتن نعل برکت | پیش رفتن نعل برکت |
| پیش رفتن نعل برکت | پیش رفتن نعل برکت |
| پیش رفتن نعل برکت | پیش رفتن نعل برکت |
| پیش رفتن نعل برکت | پیش رفتن نعل برکت |

پیش رفتن نعل برکت  
 پیش رفتن نعل برکت  
 پیش رفتن نعل برکت  
 پیش رفتن نعل برکت

ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست

ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست

ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست  
 ازین حالت بفرست

یزدان کند از کائنات برین  
 یزدان کند از کائنات برین  
 یزدان کند از کائنات برین  
 یزدان کند از کائنات برین  
 یزدان کند از کائنات برین

چنانچه در این کتاب  
 چنانچه در این کتاب  
 چنانچه در این کتاب  
 چنانچه در این کتاب  
 چنانچه در این کتاب

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| شاهنشاهی برگاه شاه      | رسانند مانند شیر سیاه   |
| دو محمودین گزینی غرورند | چنان خواند بهر کس که    |
| یغی از روی وفا با غلام  | بر جمیع خلق کید نام     |
| و کشته بولای خود و فاه  | بود تا بکشتن در قفس     |
| بره ساقی چای شیرین      | که کوفتش طغیان          |
| بلفظ فصیح ایام و کلام   | چو در محفل عیسی نالیدام |

گفتار اندام و نشانی امیر دست محمد در طلب کجاست  
 محمد اکبر خان متهم کرد قمار حیدر خان در دست شجاع  
 و آمدن او و مشورت نمودن امیر به آن شکوه روی  
 جهان را چه کند درین روزگار  
 چو مردان زن بوی قمارند

این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست

این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست

این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست  
 این مردوزن بکس نیست



غنای بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم

|  |   |
|--|---|
| زلف با بچسب یازیت<br>هوای فرنی یاد و یکت<br>سرم از هوای سری در گذشت<br>چو نشیند اگر بام پدر<br>چه چنان نازد بر جانی<br>بر روان پاشش تن به تن<br>شنیدم که زین پیش بهار بود<br>ازین قند چو شمع ناز بود<br>ز صغری اندیشه خوان<br>لبش شک و خنده زان<br>بختی و سستی رنج شیر | مددگار در کار بجانیت<br>گرفته است بر یک پیاد و یکت<br>بزمی که در این بزم<br>بر لبش بر حسب خسته بکر<br>روان شد بسوی پدر رسید<br>گوشتی که گشید در آمد بکوش<br>ز صغری و سستی رنج شیر<br>ز سرخ باریش کشت میش<br>ز نیامی بغش بل غش<br>دلش گرم و او بکر سوز بود<br>رسانید خود را به پیش میر |
|--|---|

بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم

بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم

|   |   |
|---|---|
| فرنی که بر نزار آمده<br>کاین مکتب آید پیرایه<br>بزمی که در این بزم<br>بقانون خود در کمال<br>نماند بجز بیک ناموس کس<br>که نغمه که بجز فریب سپاه<br>ولیکن چو حکم فشارند پای<br>فرنی خوانی بخندان<br>خدا حافظ از غلش آید بخت<br>پیمید که پیشتر بیشتر<br>جدا گانه از هر کس خفا مرام | گوید بجز شجاع آمده<br>که از هر کس که بکر و بوش<br>ولایت است فرنی کف<br>بزمی که در این بزم<br>نه بشد که در کوه ناموس کس<br>که نغمه که بجز فریب سپاه<br>ولیکن چو حکم فشارند پای<br>فرنی خوانی بخندان<br>خدا حافظ از غلش آید بخت<br>پیمید که پیشتر بیشتر<br>جدا گانه از هر کس خفا مرام |
|---|---|

بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم  
 بزمی که در این بزم





بمنالان نذر نوزاد  
 دین و دوزخ و دوزخ  
 دین و دوزخ و دوزخ  
 دین و دوزخ و دوزخ

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بسیار گشت و سیاه           | امیران و خانی و قویش       |
| گوفاری و خاشق و نظار       | بیاورد و زلف و کینه و ر    |
| فروشد و راندیشه و خورش     | همه بار و دید اخبار و خورش |
| مواظق و قادیان و گراما     | ز اشعار سعدی لطیف          |
| هر گشت میداد و غمناک       | چو می که در آن نیش و شاد   |
| در بار بار و آتش و شاد     | ز دل و خجسته و خجسته       |
| ز شمع و سراج و دگر و خیز و | ز اسباب و آل و خجسته و     |
| بزد کوس و حلت علم و روز    | نخود و جلد و داشت و فانی   |
| ز جنگی و سواران و خورش و   | روان گشت و با نصد و خجسته  |
| ز دشمن و خجسته و جاد و     | سوی علم و رفت و ر و        |
| چو رفتند و گفتند و ز کشته  | حسودان و بطین و و          |

چو چاندن و چو چاندن  
 چو چاندن و چو چاندن  
 چو چاندن و چو چاندن  
 چو چاندن و چو چاندن

بمنالان نذر نوزاد  
 دین و دوزخ و دوزخ  
 دین و دوزخ و دوزخ  
 دین و دوزخ و دوزخ

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| نرس به جان آمده و بلغم | تا آرام روز و خواب و شمع |
| شب و روز بسیار و شمع   | نفس و خجسته و بر شمع     |
| چین کرد و درین و چین و | چین کرد و درین و چین و   |
| چین کرد و درین و چین و | چین کرد و درین و چین و   |
| چین کرد و درین و چین و | چین کرد و درین و چین و   |
| چین کرد و درین و چین و | چین کرد و درین و چین و   |
| چین کرد و درین و چین و | چین کرد و درین و چین و   |
| چین کرد و درین و چین و | چین کرد و درین و چین و   |

چو چاندن و چو چاندن  
 چو چاندن و چو چاندن  
 چو چاندن و چو چاندن  
 چو چاندن و چو چاندن





این دیو در دوزخ است  
 و این دیو در دوزخ است  
 و این دیو در دوزخ است  
 و این دیو در دوزخ است

|  |  |
|--|--|
| یکی روزنامه داران غول<br>لسان ایقدر قدر دانی<br>چو خوش میخ سعیدی کپاز<br>خدا که بکبک بند دوری<br>ولی تاسه روزت همچون<br>برسم که از امتد زمان<br>و که از فرخی دلم در هم<br>تمام کلان زان حکمت<br>بدینا با بار لشکر کشند<br>که در جنگ شش میا بر<br>نه ما و و این شهر نامد بری<br>ولی روزند از مملکت نکمر | غافل این لشکر و زور و زور<br>چو دیار وان روی کجی<br>درین سرزمین هم کسان<br>سوی من پاهن انوشن<br>امباد که گفتا من انوشی<br>چو این نامه دلکش خوانده شد<br>بیاران بگفتن این چوای<br>که ازین پسر دور گفتنم<br>جوانی میاید در فرستم<br>نمودن تصدیق گفتار<br>کاووش را بخت سجد<br>نازد کی کرد و روی ب |
|--|--|

چو اندرین شهر روی  
 جاری کوی شمشیر  
 ز دوزخ شدی لایق  
 چو اندرین شهر روی  
 جاری کوی شمشیر  
 ز دوزخ شدی لایق

این دیو در دوزخ است  
 و این دیو در دوزخ است  
 و این دیو در دوزخ است  
 و این دیو در دوزخ است

|  |   |
|--|---|
| غافل این لشکر و زور و زور<br>چو دیار وان روی کجی<br>درین سرزمین هم کسان<br>سوی من پاهن انوشن<br>امباد که گفتا من انوشی<br>چو این نامه دلکش خوانده شد<br>بیاران بگفتن این چوای<br>که ازین پسر دور گفتنم<br>جوانی میاید در فرستم<br>نمودن تصدیق گفتار<br>کاووش را بخت سجد<br>نازد کی کرد و روی ب | نو پیلوی اوین چنین خیر<br>روان باز کن ای جوی ما<br>درین شهر هم کسان<br>تجوای که داشت پنهان<br>زو قار در دست منوی<br>امیر سرافراز فرزند<br>بگویند چون بیارم بجای<br>جوانی میاید در فرستم<br>نمودن تصدیق گفتار<br>کاووش را بخت سجد<br>نازد کی کرد و روی ب |
|--|---|

این دیو در دوزخ است  
 و این دیو در دوزخ است  
 و این دیو در دوزخ است  
 و این دیو در دوزخ است

[illegible]

دوم نام خان سمند تیغ  
ز خاخان می لشکر  
سرمه خان گل خان که قیام  
ز قوم پیکری کی نوجوان  
ز خاخان بارگزی خدس  
تاج و سرخافند تیغ  
در آن سرزمین بود میرد  
بیشتر از فلان بیخ  
زلفش یادستان  
بیاورد و شرط پرست بجا  
خدا چنین خوان احسان  
چو برق در شان تیز تیغ  
بماخان رزاق و غلغله  
بجکسی و دکان گیسو  
مسی پیر احمد بچلوان  
در کیزه نوذد همراه  
فاواره شهر سبز شکر  
بی سبز باغ چو خنجر  
شده سبز چون سبز زرد  
بعد الحاکم و دهان  
شب روز ماندش بکام  
چنان غزنی تیغ همان

کجی غمزدی این نمودن گوشت  
 می یافت لیس و ریگش  
 دلم شام گری بدیدار ویش  
 لعل لعل

که ملک جهان زین ایا نیکو  
خود کند خدایات دین  
و آتش که خود زوزن آید  
سجده چون سجد جمیع امان  
فلک آید

پیرشده شد برادر دیگر مرا  
 که چون تو بمجلس نشست  
 زبان لبست دست هم بر  
 بخشید و بقباق و کلاه  
 بازداره پایایه فرانت  
 خطای بجای خطای میا  
 خطای خوار اعطای عطا  
 پیرشده شد برادر دیگر مرا  
 که چون تو بمجلس نشست  
 زبان لبست دست هم بر  
 بخشید و بقباق و کلاه  
 بازداره پایایه فرانت  
 خطای بجای خطای میا  
 خطای خوار اعطای عطا

پیشانی از کان دین درین  
درون این پیشانی فاعده  
درین جا که پیشانی فاعده  
از پیشانی فاعده



کتابخانه عمومی  
موزه و کتابخانه  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

ز کائنات من ارژوهای سیه  
 لکه ز بجا و بجا و زبانی و رویو  
 چنانش منو کوی رام کرد  
 ملکات که قبله بروی اوست  
 نه با محبتی ز باطنش  
 لکن منخل زنج برناوریم  
 چنین چید که کماند بجای  
 باید بدید خورشید کند  
 بچوید که جاره و جستن  
 تبر که چون لسته کرد تمام  
 بزرگان که مقدس ای شه  
 پر آشوب من مثل بلای رسیده  
 نه چاک اندیشه و دین و دیو  
 لبی و از غنای و رام کرد  
 لکن که به روی او و سوی او  
 بسش مرسته کوی مکر  
 کی از شاخ امید و بر خویم  
 چه سر و از اراد کرد پای  
 نخل ز بار و نواید کند  
 که ز بوز اراد و رستن  
 رسد از آشوب آشوب تمام  
 نهیم از نو دمای تیر که ر

تجارت  
تقرب باب شکایت  
کفایت است ایکنان دوست  
دارد یکبار از او دست  
چیز در اینست  
دید که گفت  
سود از غصب مسافر و غیره  
و دیگران پنداشت  
مهر

کجای این کتب و کتب در دست  
 بهر کس که بخواهد در دست  
 بهر کس که بخواهد در دست  
 بهر کس که بخواهد در دست

برتر هم که شاه جهان است  
 داری ز سیرت کافران  
 بخندان لبی خوش شیران  
 ببیک زبان چون و کفایت  
 گرامی کن چنان بدگوار  
 نواری بکفایت زرش نظر  
 نهایی بر سر لشکران ساخت  
 فتاده ز مادر خیال است  
 مبین هر دانش که در شمار  
 جهانانند از در درخش  
 برتر هم که گنج تلین بر کشند

بهاری رود پادشاهی است  
 که چون زهر دارند اگر  
 دمار از نهاد ویران کشند  
 از پادشایان جفا میکند  
 و فایرش چو یک سان کند  
 زخمی در شش زاری خبر  
 بسی فتنه در لشکران است  
 و کرد در راه و سرور است  
 هزار می بهم رند صد هزار  
 چه بدکان گویند بر جانی  
 زین را بچه خبر در کشند

تو توان  
 بیاورد و شود  
 شوق بخاری بخار  
 که در چین و قزوین و بان  
 که در ایران  
 که در ایران  
 که در ایران

[illegible]

کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای  
 کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای  
 کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای

بدیر صاب صراحی  
 بختی شاهی که کجای  
 کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای

کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای  
 کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای

کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای  
 کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای

کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای  
 کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای

کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای  
 کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای

کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای  
 کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای



کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای  
 کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای

کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای  
 کاین شهر را شاهی که  
 نامش بود که کجای



چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| بستند کردان کابل که     | پوشیدان شدند از بخار ایدر |
| سوی کشور سبز که دندرو   | بر فتن ز صحرای دند کوی    |
| بمیدند ویدند با صبح     | چو شد روز که دند هر سوختا |
| بمیدند دشت بزرگ و فلخ   | بر خارزار و همه کلاغ      |
| زمین سبز از سبزی سنگها  | ز ره دود را قیاده و سنگها |
| نه شهری نمایان قریب     | نه راوی معین نه راهی پیر  |
| سوالان کردند غروشان نقش | سمندان ملک بجز آب علف     |
| سود و شب بچین بچین      | دویدند بسیار سودی نداد    |
| ملک نصر ترکی بر دی عالم | سید روی ماند شب بفر نام   |
| بالنگر بدین آل کشان     | فرستاد چون برق آتش نشان   |
| بلغا کردند دران سالن    | که اگر کردشان خیره شافتان |

چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا

چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا

چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا



چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا  
 چو گوشت و دمن کی که خوا





باداد او در دهنش کلاه  
 زین پیکش هم از دندان آید  
 کفی بود در دهنش و در دهان  
 بزرگ و چون زده و غوغا  
 برون کوه کوه و غوغا  
 زین پیکش هم از دندان آید  
 کفی بود در دهنش و در دهان  
 بزرگ و چون زده و غوغا

در دهنش کلاه  
 زین پیکش هم از دندان آید  
 کفی بود در دهنش و در دهان  
 بزرگ و چون زده و غوغا

بختی چه بزرگ و در انکس  
 چو ابر کفی جو بر کوه و شوت  
 دشت کوهی بر آرد چو شند  
 ز شمشیر شمشیر انوری  
 نگویند که بانی جزای عمل  
 چو در بنیر فلک قنار  
 یکی نامور خان نام کبیر  
 ز کابل شهر بخارا رسید  
 امیر خرمسار در بندید

چو ابر کفی جو بر کوه و شوت  
 دشت کوهی بر آرد چو شند  
 ز شمشیر شمشیر انوری  
 نگویند که بانی جزای عمل  
 چو در بنیر فلک قنار  
 یکی نامور خان نام کبیر  
 ز کابل شهر بخارا رسید  
 امیر خرمسار در بندید



چو ابر کفی جو بر کوه و شوت  
 دشت کوهی بر آرد چو شند  
 ز شمشیر شمشیر انوری  
 نگویند که بانی جزای عمل  
 چو در بنیر فلک قنار  
 یکی نامور خان نام کبیر  
 ز کابل شهر بخارا رسید  
 امیر خرمسار در بندید

چو ابر کفی جو بر کوه و شوت  
 دشت کوهی بر آرد چو شند  
 ز شمشیر شمشیر انوری  
 نگویند که بانی جزای عمل  
 چو در بنیر فلک قنار  
 یکی نامور خان نام کبیر  
 ز کابل شهر بخارا رسید  
 امیر خرمسار در بندید

خلد و داند و جان کای  
 بهشتان که در  
 خلد و داند و جان کای  
 بهشتان که در  
 خلد و داند و جان کای  
 بهشتان که در

فوقین ابدان شریانی است  
باین شریانی است که  
خانی از خود در این  
۱۰۲  
فوقین ابدان شریانی است  
باین شریانی است که  
خانی از خود در این  
۱۰۲  
فوقین ابدان شریانی است  
باین شریانی است که  
خانی از خود در این  
۱۰۲

بزم مخافت که از رویت  
 سپاسه که کند و خویش محبت  
 نه در آن که در آن خنجر گذار  
 عمر حج کشند پانصد سوار  
 هم از میر و مالی نه درو آسته  
 نه آلت نه دم آراسته  
 بخت قیال که اندر رشدا  
 می بود از پنج پانچش هزار  
 توکل نشنل خدا ساخت  
 سومی شهر کابل ملو خنبه  
 کابل خبر آید چو کبک سیه  
 کلبه بکرتیک آید  
 کلبه بکرتیک آید  
 بفرمودند که کل جمل هزار  
 بازه یکیک رو جبر جان  
 که فزاد هم کندش کنند  
 بخیله که هر چو سلاب نیز  
 بقصد شکار فر بر زبان  
 لکه کوب سمندش کند  
 پدید آمدند جهان رستخیز

*(Faint handwritten Persian script)*

ببیند و بنام در یک روز



سنان از آن که در دشت  
 غلغله می شود و در دشت  
 بزمی که در دشت  
 بزمی که در دشت  
 بزمی که در دشت

|                            |                |
|----------------------------|----------------|
| چو در آستان ز قتل و جلال   | بزمی که در دشت |
| نمایان فرنگی چنان در آستان | بزمی که در دشت |
| شیشه جلد بر جگر خفته شده   | بزمی که در دشت |
| بزرگ او یک چو شیرین سخن    | بزمی که در دشت |
| چو مردن بر دهن بسته کرد    | بزمی که در دشت |
| نمیزد آهنگ از کز خوش       | بزمی که در دشت |
| بدشمن بدین در او خنجر      | بزمی که در دشت |
| چنان سین چون فیت با میان   | بزمی که در دشت |
| عقاب و پرنده بجهل کنار     | بزمی که در دشت |
| بزد و جگر خون موجهای غریب  | بزمی که در دشت |
| چنان آسمان کشته ترشان      | بزمی که در دشت |

از آنکه در دشت  
 بزمی که در دشت  
 بزمی که در دشت  
 بزمی که در دشت  
 بزمی که در دشت

سنان از آن که در دشت  
 غلغله می شود و در دشت  
 بزمی که در دشت  
 بزمی که در دشت  
 بزمی که در دشت

|                                |                |
|--------------------------------|----------------|
| نظر که چون بر سر شکر پناه      | بزمی که در دشت |
| هر که بکشد زان زوکره سرینیه    | بزمی که در دشت |
| بدل گفت با یخچین شکر           | بزمی که در دشت |
| چرا و چنین کار با من و هم      | بزمی که در دشت |
| قضا چون فتنه است این بلا بر من | بزمی که در دشت |
| هائیکس که بر سر خنجر بود       | بزمی که در دشت |
| نصوح خود در شخص خایه داد       | بزمی که در دشت |
| چون بخواه و چسب بصیقان         | بزمی که در دشت |
| عمر سروران حد کو سار           | بزمی که در دشت |
| بر فتنه که در دشت و او خواهم   | بزمی که در دشت |
| بختش می که کشور کشای           | بزمی که در دشت |

از آنکه در دشت  
 بزمی که در دشت  
 بزمی که در دشت  
 بزمی که در دشت  
 بزمی که در دشت

در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال

|   |  |
|---|--|
| و لیکن بخیر غی چون کشد<br>ازین غم دل خوش درسم<br>بیک فرخی که بسته اند<br>در آنهایی روز مشکبندان<br>به کواکوس نخواهد شد<br>رسیده است که بنا و خوش<br>که از نیست شایسته کارزار<br>چه امکان که با دلمه می کنند<br>در کما و میدان فریغ و نوک<br>نیز و نیز بران بران بین<br>بسیار بران کوه نخواهد که | اکثری تر که را خون کشد<br>بختش می سر و ز نامدار<br>که افغان ز باغ و خسته اند<br>از نیاز دست و بیکند<br>غافله با بس نخل شدن<br>که هر سن بنو فرود و خوش<br>برای بیک فرخی که مار<br>بروی فی نشی که می کنند<br>نو بیک کسب بیکانک<br>که کرده واد قاشقین<br>چنانکه می بار که |
|---|--|

در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال

در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال

|  |   |
|--|---|
| بر آورد چون سن بین فر<br>ملک نماز سپان بین دی<br>بختند بر خصم و بسته اند<br>که تا از بدایش ناید کند<br>ستانده و کوه و دشتی<br>بیابان پس قضا کریش<br>نیارست کردن ازان کند<br>فروماند در چاره و پی<br>قدر زین صلاحش کشند<br>بیک حمله تا زنده کوبد<br>بر آند غاشک و شمشیر | زوایا سپان افش کشید چون<br>بشکر بیوی که ستان<br>سپان کوهی چون سپاه<br>نشسته اند بر مقام<br>چو اسب رسیده اند<br>رهی ملک و دیر چون<br>بمشهور و حیلها و اکثر<br>بمی روزا زیر دامان کوه<br>قدر زین صلاحش کشند<br>بیک حمله تا زنده کوبد<br>بر آند غاشک و شمشیر |
|--|---|

در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال  
 در این کمال است که در این کمال



در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب

|   |   |
|---|---|
| زمین و قعر آسمان بر هر<br>کسی که در سختی است<br>کس نیکو رسته از این کتب<br>بآن کثرت فرج و شادمانی<br>همین که همان که چنین کتب<br>نمودن کتب که چنین کتب<br>بهین چنانکه نود و روز بود<br>بیاس قیامت از انتظار برآمد<br>که در من نرا که چنان که<br>دوست ن در این چنان که<br>در تیر و دو و کشته شدن<br>در تیر و دو و کشته شدن | زمین و قعر آسمان بر هر<br>کسی که در سختی است<br>کس نیکو رسته از این کتب<br>بآن کثرت فرج و شادمانی<br>همین که همان که چنین کتب<br>نمودن کتب که چنین کتب<br>بهین چنانکه نود و روز بود<br>بیاس قیامت از انتظار برآمد<br>که در من نرا که چنان که<br>دوست ن در این چنان که<br>در تیر و دو و کشته شدن<br>در تیر و دو و کشته شدن |
|---|---|

در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب

در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب

در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب

|   |   |
|---|---|
| زمین و قعر آسمان بر هر<br>کسی که در سختی است<br>کس نیکو رسته از این کتب<br>بآن کثرت فرج و شادمانی<br>همین که همان که چنین کتب<br>نمودن کتب که چنین کتب<br>بهین چنانکه نود و روز بود<br>بیاس قیامت از انتظار برآمد<br>که در من نرا که چنان که<br>دوست ن در این چنان که<br>در تیر و دو و کشته شدن<br>در تیر و دو و کشته شدن | زمین و قعر آسمان بر هر<br>کسی که در سختی است<br>کس نیکو رسته از این کتب<br>بآن کثرت فرج و شادمانی<br>همین که همان که چنین کتب<br>نمودن کتب که چنین کتب<br>بهین چنانکه نود و روز بود<br>بیاس قیامت از انتظار برآمد<br>که در من نرا که چنان که<br>دوست ن در این چنان که<br>در تیر و دو و کشته شدن<br>در تیر و دو و کشته شدن |
|---|---|

در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب

در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام

امیر ولاد رگه و برجهامند  
سرشیش و زیر دندان کش  
بسببت چو شیر زبان داد  
از آتش شیران بران  
چو آب روان کوی آتش بماند  
کف خیز چو آب قیامت کش  
خون عدو خیز آب داد  
از آتش شیران بران  
از آتش شیران بران

بهادیر که از لشکر با کرم دادیم  
 پیر و شمشیر بران بدوش  
 بفرستیم چون بشیر بران بدوش  
 بفرستیم کردار بندهانشان علم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين الطيبين الطاهرين  
المجدين المبرورين المبرورين  
المعجزين المعجزين المعجزين

المبرورين

چنانچه پیش از در شمس کمر  
که بوقت اندر میان کرد  
زدان چو بوی باز در هم  
میش کوه الوند کردن بدین  
غلام بنام شمس الگوشت بدین  
هم در شمس

بهر دلاور گرفت از سبزه  
بر و پنجه افکند چون سبزه  
چو کاشیش کرد زار دست  
بهاک تنش کرد زار دست

چنانکس مان متعسر گونته  
که کو بند قضا بها گونته  
بیا مدد کر تند رویی جو با  
بقامت چنار و سحرست چنار

این کتاب در روز جمعه  
 در شهر تبریز در روز  
 در شهر تبریز در روز  
 در شهر تبریز در روز

باز دست جانی که از او  
پوشش آتشین به پیر  
ن بقادون میسر

باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| تق منته بگرفته بخت بد  | سمنده که سر خفا باشد   |
| رسیده پیش شست بوی کبر  | بجای که داوشتی لب      |
| سرا داشت بر من و انوش  | مید و دین که پیش خویش  |
| چو دشت چو بونیه کان پر | ز کجای شستن شغیرت      |
| رو سوزش چو سیه         | که از اندرون بسته دارد |
| امیر از غنچه غر چو شیر | و دوان بر کشت غم شیر   |
| فرنگی بیاد بر سر       | بیاضی الپس بر دیر      |
| چرمه از سر کشته بود    | مرغ بر طرف خود         |
| ز خوش جدا پشه چو       | بوی خوش است از بر      |
| فرنگی تیرین روشش       | نشسته بر زده زخم او    |
| تجیش بر دوش شیرین      | چو برق درختان بر کین   |

باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی

باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی

|                       |                      |
|-----------------------|----------------------|
| بیا سرکش شست کینه     | سر کردن و دوش        |
| بزمین کی از سر زین    | و کار از تیرین تیرین |
| به تیر از کوه بخت خون | دوان شست کاش         |
| بهر نامی ناماری       | بهر تیر شست          |
| پیر از لب بود جان     | بهر از پیر جان       |
| رویشد از لب شیر       | نیمه است از چو شیر   |
| چنان غم شد            | کی کی بوشش           |
| بجای محبت از لب       | بهر سو سبک           |
| سند از دوش سبک        | سوار از سنده         |
| سندش چو دوش           | سوارش نهنگ           |
| چون بود و داد جوان    | ز دوش شیر عالم       |

باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی  
باز دارند و نورانی



شکر خنده و الفت کوبیدن  
 بجز دل و شکر خنده و الفت کوبیدن  
 بجز دل و شکر خنده و الفت کوبیدن  
 بجز دل و شکر خنده و الفت کوبیدن

چو در شکاف رود باران صحرایم  
 که بیکس کمالی بروز سحرایم  
 چه سر به کشند پال هم  
 که پس کشند بیدق خوشتر  
 پیاده لکد کوب جان خوشتر  
 هزار از کوبیم کم از کشند  
 چون مشتق غرض کشند بافت  
 اگر شب شفا نیست شبی  
 ابل هر که بگذشت بکشند  
 نشسته و نشسته و نشسته و نشسته  
 بیاسی دم غمش نیست

چو در شکاف رود باران صحرایم  
 که بیکس کمالی بروز سحرایم  
 چه سر به کشند پال هم  
 که پس کشند بیدق خوشتر  
 پیاده لکد کوب جان خوشتر  
 هزار از کوبیم کم از کشند  
 چون مشتق غرض کشند بافت  
 اگر شب شفا نیست شبی  
 ابل هر که بگذشت بکشند  
 نشسته و نشسته و نشسته و نشسته  
 بیاسی دم غمش نیست

مکرده است

شکر خنده و الفت کوبیدن  
 بجز دل و شکر خنده و الفت کوبیدن  
 بجز دل و شکر خنده و الفت کوبیدن  
 بجز دل و شکر خنده و الفت کوبیدن

چو در شکاف رود باران صحرایم  
 که بیکس کمالی بروز سحرایم  
 چه سر به کشند پال هم  
 که پس کشند بیدق خوشتر  
 پیاده لکد کوب جان خوشتر  
 هزار از کوبیم کم از کشند  
 چون مشتق غرض کشند بافت  
 اگر شب شفا نیست شبی  
 ابل هر که بگذشت بکشند  
 نشسته و نشسته و نشسته و نشسته  
 بیاسی دم غمش نیست

چو در شکاف رود باران صحرایم  
 که بیکس کمالی بروز سحرایم  
 چه سر به کشند پال هم  
 که پس کشند بیدق خوشتر  
 پیاده لکد کوب جان خوشتر  
 هزار از کوبیم کم از کشند  
 چون مشتق غرض کشند بافت  
 اگر شب شفا نیست شبی  
 ابل هر که بگذشت بکشند  
 نشسته و نشسته و نشسته و نشسته  
 بیاسی دم غمش نیست

مکرده است

این کلمات را در هر روز بخواند  
 و در هر روز بخواند و در هر روز  
 بخواند و در هر روز بخواند  
 و در هر روز بخواند و در هر روز  
 بخواند و در هر روز بخواند

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| نفسه دور ترک و کاوی کند  | سوی جرم خود و هم نکلی کند    |
| بود که به غم و شعله آواز | ولی باب توبه به پور است باز  |
| کر آن خصم با شکست آید    | باین در کفش بسته و آید       |
| شمارا بپادشاهش انعام مید | و هم مهر خرو و سی نسیم مید   |
| بس بر سر جیح کار شما     | شود و کن ز کوه بر شما        |
| ز نقد کرد و نقدی روان    | که تا در دست می به چرخان     |
| به خشم هم چندان طاعت     | بفرستد که اینکار کرد و دست   |
| و به بیس را و شمار از نه | بجمل آورد نام نمیرست         |
| بشکر بیایم چو سیر خجسته  | چو مرغ خاک ششم باین بخت      |
| بوزم کفش زمین کیده       | نه دریا کند ارم نه کوه و دره |
| چنان در زخم کوه باران    | که کبک کشیر را در قران       |

و در هر روز بخواند و در هر روز  
 بخواند و در هر روز بخواند  
 و در هر روز بخواند و در هر روز  
 بخواند و در هر روز بخواند

و در هر روز بخواند

این کلمات را در هر روز بخواند  
 و در هر روز بخواند و در هر روز  
 بخواند و در هر روز بخواند  
 و در هر روز بخواند و در هر روز  
 بخواند و در هر روز بخواند

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| نفسه دور ترک و کاوی کند  | سوی جرم خود و هم نکلی کند    |
| بود که به غم و شعله آواز | ولی باب توبه به پور است باز  |
| کر آن خصم با شکست آید    | باین در کفش بسته و آید       |
| شمارا بپادشاهش انعام مید | و هم مهر خرو و سی نسیم مید   |
| بس بر سر جیح کار شما     | شود و کن ز کوه بر شما        |
| ز نقد کرد و نقدی روان    | که تا در دست می به چرخان     |
| به خشم هم چندان طاعت     | بفرستد که اینکار کرد و دست   |
| و به بیس را و شمار از نه | بجمل آورد نام نمیرست         |
| بشکر بیایم چو سیر خجسته  | چو مرغ خاک ششم باین بخت      |
| بوزم کفش زمین کیده       | نه دریا کند ارم نه کوه و دره |
| چنان در زخم کوه باران    | که کبک کشیر را در قران       |

و در هر روز بخواند و در هر روز  
 بخواند و در هر روز بخواند  
 و در هر روز بخواند و در هر روز  
 بخواند و در هر روز بخواند

و در هر روز بخواند



غنای کمالی که در این عالم  
 پیدا نمیشود و در این عالم  
 پیدا نمیشود و در این عالم  
 پیدا نمیشود و در این عالم

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| ششید چو کجایان           | کشت و در کجایان            |
| بکشدش ای سرو نامدار      | زما پیش رفتن توقع دارد     |
| بکشدش تا شمر دارد و دل   | بود پیش در دل مرد و زن     |
| چو در اینجا برسی که نیست | امش بر سر کجایان           |
| چو که چو اهل بود و جهان  | که جان در خطر کشید بهر آن  |
| و لیکن نه با حق بود بقدر | که بی نذر و بر سر زهر در   |
| نه این بلک بل جگه شمر    | نی بی سیم به بی بی سر      |
| سز و قفل از اینها کج     | نه با صاحب دل و سر مایه کج |
| بشمر ز در سر پیش کج است  | بودش که اثر که سیم و در    |
| مشی ای کجای کج           | که کجای عاریه جگه کج است   |
| اگر زوری از خوشی دارد کج | ز کجای کج چو سیم با کج     |

بویایان جاه و کسب و درش  
 بویایان جاه و کسب و درش  
 بویایان جاه و کسب و درش

بهرستان

بویایان جاه و کسب و درش  
 بویایان جاه و کسب و درش  
 بویایان جاه و کسب و درش

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| بهرستان بن در کجای        | فزون از بهر مردم بگری  |
| نشت آنجا ندارد و درش      | بندیر بازیر که ان کرده |
| بگفت ای بزرگواران         | رفیق و رفیق و شیران    |
| نه مار کونن بکس سید است   | نه شور و نه کج سیم است |
| ز بی مایه مردم سیم نهی    | تر با میست بخت و کجی   |
| بزرگوار چه سیم و پستی     | دلیری چه تنها کند آدمی |
| تغنی نشد غزو و قند        | چونها بر آید بهیدان    |
| بدانم که این قوم شور و در | مژگی زده برده بهر      |
| مباد که خیزند با مایه کج  | چپ سبب آید و کیند      |
| کج بید و بزند اندر سیم    | در جنگ جوشی و مایه کج  |
| در کجاست که چو شیر و در   | کجاست که چو شیر و در   |

بویایان جاه و کسب و درش  
 بویایان جاه و کسب و درش  
 بویایان جاه و کسب و درش

بهرستان

[illegible]

دیکھیں ہم درگاہ

[illegible]



ای که در این دنیا  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد

چو این گفت سوخته کردید  
 جو فاصد گرفت آن وقت  
 اگر دیدن که همه بخت  
 منم اسخ العبد بقدر  
 این که سلاز بنده بخت  
 نشد باوش کجای بخت  
 طلب کرد شخصی کار من  
 که امیر خوش بخت  
 چو آن کجای دید بخت  
 که در شکل آهوست بخت  
 و در برسیای بخت

چو این گفت سوخته کردید  
 جو فاصد گرفت آن وقت  
 اگر دیدن که همه بخت  
 منم اسخ العبد بقدر  
 این که سلاز بنده بخت  
 نشد باوش کجای بخت  
 طلب کرد شخصی کار من  
 که امیر خوش بخت  
 چو آن کجای دید بخت  
 که در شکل آهوست بخت  
 و در برسیای بخت

ای که در این دنیا  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد

ای که در این دنیا  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد

نه آنم چنان در حق زانند  
 ز عیش و طرب که نبردند  
 چو شب پرورد و روشد از روزگار  
 امیر جهان بختی خوش نفس  
 که تا چای بختی بختی بختی  
 تراکی و سوزم و ناله بختی  
 چنین و بختی بختی بختی  
 چو چندی بختی بختی بختی  
 که بختی بختی بختی بختی  
 مرا دل که بختی بختی بختی  
 بختی بختی بختی بختی

ای که در این دنیا  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد

ای که در این دنیا  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد  
 بختی نامدار از او شد

این شعر را در این روز بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند

|  |   |
|--|---|
| فراهم اگر سخیل با جین شوند<br>مرا از همه اعتماد تو بین<br>به پیش بگفت ای سر اداست<br>عدو سوز و مهر و زنی و دین<br>زمین بر کف پیوستم ترا در پی<br>چه این گفتگویش نمی شنید<br>ز با تو دوست و سیم و ز لعل و در<br>بهر چیز داد و داد و بختش<br>بیایستی آن آتشش تبار<br>از آن آفرم ای بخت او<br>و شهنش در میان فتن سگده در تنش پناه<br>شمع لعل آتش چکی و در کشتن خاندان شمشیر کوب | نشسته ایم سران فرنگ<br>و در غلام کیب ر که در باز<br>هرگز نه از اعیان کجاست<br>نه کدم نه برینجی برینجی هم<br>بهر دم نبود اندر آن تنگ<br>شد و مردم عدل و داد و در<br>ز ناموس و در شرف نامی نهاد<br>خداین جهان آبرو و تیشند<br>بیکار و بی باوری سرشند<br>چه رنگونه کابل بر نهوشند<br>هر کس که بر حال خود میگرد |
|--|---|

این شعر را در این روز بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند

نشسته ایم

این شعر را در این روز بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند

|  |   |
|--|---|
| زنده نشسته ایم و کین و کج<br>نموده دست نهاد و اواز<br>نهاده و در غلام و ان غلام<br>نمیشد کین با جوشیم هم<br>نه پای کر و نه و نه چای تن<br>بحالی که در چو باد و فرنگ<br>بسا وقت تو مقامی نهاد<br>که چون آب با خاک کشیدند<br>ز کشتن کین هم نه و نه سرشند<br>با نواز محنت مکه کشیدند<br>بیکف خود کرد و راجه | نشسته ایم سران فرنگ<br>و در غلام کیب ر که در باز<br>هرگز نه از اعیان کجاست<br>نه کدم نه برینجی برینجی هم<br>بهر دم نبود اندر آن تنگ<br>شد و مردم عدل و داد و در<br>ز ناموس و در شرف نامی نهاد<br>خداین جهان آبرو و تیشند<br>بیکار و بی باوری سرشند<br>چه رنگونه کابل بر نهوشند<br>هر کس که بر حال خود میگرد |
|--|---|

این شعر را در این روز بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند  
 که در روز دوشنبه بخواند



بند کرد پس  
بنا کرد خیار و شیرین زبان  
گفت ای شیرین و دلش  
بگفت کین باید گفت  
بکان من نیست ملکشان  
چو ملکشان مال ندارد آستان  
بچه از نوادی بی دین  
باز هم در هر دو سر  
باز که گویان بند  
چو اینجا چه اینجا  
دیکر چو پیش راه دارد  
فرستاد و در و در  
بیا که بر سر آستان  
بودند که مایه ریسان  
ملک گفت درین باره  
باید که درین باره  
باید که درین باره

چو از دور و دستان کرد و  
پس آن هر که اینها برین  
گوشه بر کرد و در شمع  
ملک را حس بیاید  
همه ناداران فراموش  
به تمهید گفت ای زان  
زیر حسن شد که در زیر  
چو صیت گویان نماند نهان  
چنان بر شمع افروخته  
چو موی کند بند کاغذ  
بیا به نغمه دست یسین  
چو به شد جزا خلع  
من هم هر یک سوی  
شود ایمن از رتبه ملک  
شمرده دو اسفرو شوند  
زبان خلق بیان بر شود  
دقار و غنوار دین  
بانواع بخشش پسندید  
باندن شنید شاه جهان  
چون بر شمع افروخته  
یکک شدن نیست شرط  
بر آنسو شدن با نموده

فرستاد و در و در  
بیا که بر سر آستان  
بودند که مایه ریسان  
ملک گفت درین باره  
باید که درین باره  
باید که درین باره

فرستاد و در و در

خامین بچیتند اندر نفس  
چو از غلط سودای شب  
غلامان خوابت شین  
بر گوشه غمیزان  
خامین کابل زمین  
ز بار کزها محمد زمان  
ز قوم اچکزی لبه شام  
ز غنای بیان شاه  
محمد امین خان عالم  
که باران شنید بر گفت  
ز بانفش چه کوی چه دار  
دویدند بر آن  
بسواد میاد از نواد  
برون از غم شوق آورد  
صلح صلح فاش  
فراموش نشیند  
در خان غمناک  
یکی خان که عید  
در کس سسی  
یک نام و نام  
برید میکان  
ارانی کوهنی

فرستاد و در و در  
بیا که بر سر آستان  
بودند که مایه ریسان  
ملک گفت درین باره  
باید که درین باره  
باید که درین باره

فرستاد و در و در  
بیا که بر سر آستان  
بودند که مایه ریسان  
ملک گفت درین باره  
باید که درین باره  
باید که درین باره

فرستاد و در و در  
بیا که بر سر آستان  
بودند که مایه ریسان  
ملک گفت درین باره  
باید که درین باره  
باید که درین باره

[illegible]

بقا بر کرم

[illegible][illegible]

نویسند و در این  
تاریخچه که برین  
روزگار است  
نویسند و در این  
تاریخچه که برین  
روزگار است

دعای خیریه در روز دوشنبه  
مجلس اول در روز دوشنبه  
مجلس دوم در روز دوشنبه  
مجلس سوم در روز دوشنبه  
مجلس چهارم در روز دوشنبه  
مجلس پنجم در روز دوشنبه  
مجلس ششم در روز دوشنبه  
مجلس هفتم در روز دوشنبه  
مجلس هشتم در روز دوشنبه  
مجلس نهم در روز دوشنبه  
مجلس دهم در روز دوشنبه





این به در کوه بستاند که  
 در آن در کوه بستاند که  
 در آن در کوه بستاند که  
 در آن در کوه بستاند که

|  |                            |
|--|----------------------------|
| بگوئی چنان پس شد و شد<br>که باد صبا نیز کند آشفته      | که باد صبا نیز کند آشفته   |
| که تا کس ز حال نیاورد سپاه<br>مگوید خبر با فرنگی و شاه | مگوید خبر با فرنگی و شاه   |
| یاس قی از آتشش جان نایب<br>بکن مس غم کرم چون آتش نایب  | بکن مس غم کرم چون آتش نایب |
| کرم نم کنون اگر چه جگر<br>کرم نم کنون اگر چه جگر       | کرم نم کنون اگر چه جگر     |
| دستان و دین کشته بدین<br>دستان و دین کشته بدین         | دستان و دین کشته بدین      |
| ایران کشته به کای و دین<br>ایران کشته به کای و دین     | ایران کشته به کای و دین    |
| بدی میکند هر که در آتش<br>سر انجام کارش بدی میکند      | سر انجام کارش بدی میکند    |
| چرخش گفته است آن کوکب<br>کم آرد از دیند کم آرد         | کم آرد از دیند کم آرد      |
| چو بوی نو خوش بینی پیش<br>بخود نیک خواهی کس بدیش       | بخود نیک خواهی کس بدیش     |
| بود خوشتر از هر وقت کشت<br>ولی برده عاقبت نیک کشت      | ولی برده عاقبت نیک کشت     |
| خوایم کابل جوهر ملک شاه<br>برید بر بسیار رواند کسپاه   | برید بر بسیار رواند کسپاه  |

خوایم کابل جوهر ملک شاه  
 برید بر بسیار رواند کسپاه  
 برید بر بسیار رواند کسپاه  
 برید بر بسیار رواند کسپاه

در آن در آن

در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن

|  |                               |
|--|-------------------------------|
| دوان در زمان با بهر کس<br>سومی سکنه خاص برش شود                | سومی سکنه خاص برش شود         |
| چو اینجا رسیدند در بند بود<br>نه در بلکه بر خواه در بند بود    | نه در بلکه بر خواه در بند بود |
| وزیر ملک خان عثمان بنام<br>که اکثر شرف کرد و اسب تمام          | که اکثر شرف کرد و اسب تمام    |
| بیامد به لیلین برش فراز<br>بزمی بر آو روش فراز                 | بزمی بر آو روش فراز           |
| به دو گفت بر نیز بکر نیز<br>کشت کرم با زار جنگ نیز             | کشت کرم با زار جنگ نیز        |
| چنان موج زن پس لشکر شد<br>که کوی جها ترا هم بر شد              | که کوی جها ترا هم بر شد       |
| همه حلقه بسته بد نیز شد<br>بچستی دو کس به نیز شد               | بچستی دو کس به نیز شد         |
| چو برش نید اینچیز شد<br>چشمشیر او بدید او شد                   | چشمشیر او بدید او شد          |
| ترش کرد پنهانی از شرم و دلت<br>چو غلطی کرد آشفته خرد و دلت     | چو غلطی کرد آشفته خرد و دلت   |
| به تندی گفت ای پنهان<br>چه جگ بر منی خاک کند باز               | چه جگ بر منی خاک کند باز      |
| که از دور و دهر که از شرم و دلت<br>چو غلطی کرد آشفته خرد و دلت | چو غلطی کرد آشفته خرد و دلت   |

در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن

در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن



ز سواد خدایا

از دستبند بنویسند

منہی بنسحق بمویدانہ

بنام خداوند یکتا

مکتبہ انجمن اسلامیہ

باز در مدینه می شنیدند

مشو پنجم که خواب غمزه نام است که خواب اهل نیز بر باد است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

چهارم که بگوید و این را در  
درود من بخواند خود را برساند

و درین کتابان نخستین گفت  
خداوند بزرگوار چنین گفت

کتابخانه کتب خطی  
موسسه تخصصی زبان  
تهران

تشنه را نموزند از تیغ نیز دو صد باره و او خواند نیز

پس انکم مبردم در او نختند  
بر کوشه جوی خون نختند

و اما در این باب که از کتب معتبره است و در آنجا که  
از کتب معتبره است و در آنجا که

[illegible]

به پند  
 جوانان  
 از دایمی  
 به پند  
 از پند  
 به پند

که گفت از راه خود می رود  
که می رود به راه ما می ریش  
که می رود به راه ما می ریش  
که می رود به راه ما می ریش

در این بخش نیز به بررسی و تفسیر این کتب پرداخته شده است.

مکتبہ المودعہ





باز بکشد و درین میان بفرستد  
 در این میان بفرستد و درین میان  
 در این میان بفرستد و درین میان

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| ز جان دست تیر بکشد ز     | بمقدور خود میچسبد کمر     |
| و لیکن چو بود آسمان زمین | بر آهنا کمر بستیم خشم کبر |
| بر بند کوناه دست تیر     | نهاد و درنا چار و دور گیر |
| شرعیف و لا و پادشاه      | بهر تیغ آمده اندران کمر   |
| نماز پیش هر از غریبی     | کمرش را تیر چکی بکشد      |
| شد از شمس لاجل آتش بر    | توی بست و ربای با جبار    |
| گنجی بی خویش کرد و شک    | غمین گشت و اندوس خورد شک  |
| بهر بیکاه خود را تیر چکی | حقیقت شنید و ندی نام      |
| و لیکن بختی که کوشش      | نه بهر هم کس مرستادش      |
| که کاخش آن بزرگ دین      | کمرن هم بیکه کمر برون     |
| شد و بست ضرر و اخل       | نماز و کمر استی راحل      |

باز بکشد و درین میان بفرستد  
 در این میان بفرستد و درین میان  
 در این میان بفرستد و درین میان

باز بکشد و درین میان بفرستد  
 در این میان بفرستد و درین میان  
 در این میان بفرستد و درین میان

باز بکشد

باز بکشد و درین میان بفرستد  
 در این میان بفرستد و درین میان  
 در این میان بفرستد و درین میان

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| بس از چند کمر بکشد        | بدان کمر بد با خاک پیش کند |
| که سکین با لش بر دین      | سنگ تراست خورد برین        |
| شنیدم که کردان کابین      | جو گشتند بر نش و شیر       |
| برستند از دشمن بکمر       | میقتا و در دشت بکمر        |
| ز کم یابی غلبه و قحط نان  | بهر کس نظارت بر غلامان     |
| بزرگان دین پروردگار       | در اندیشه بودند با هر کار  |
| که بر غلبه دان حمله آوریم | بهر نیروی مردی بیند بریم   |
| که تا غایب از دین بکشد    | مهربا بود و قشیر بر کس     |
| و کمر قحط افتد بیخ و ترک  | بیاید از روزی تنگ          |
| بهر آن بزرگان تیر بکشد    | کمرین با هر شمشیر در دین   |
| بیکبار شد از و عام عوم    | بچرخش آمده بر دین کوی نام  |

باز بکشد و درین میان بفرستد  
 در این میان بفرستد و درین میان  
 در این میان بفرستد و درین میان

باز بکشد

باز بکشد و درین میان بفرستد  
 در این میان بفرستد و درین میان  
 در این میان بفرستد و درین میان

باز بکشد و درین میان بفرستد  
 در این میان بفرستد و درین میان  
 در این میان بفرستد و درین میان

باز بکشد

بشرک خویشی

این جمیع اوزان  
 در این کتاب  
 به شرح و توضیح  
 و در بیان  
 و در بیان  
 و در بیان

چند روزی در خانه ای که در کربلا  
نشسته بود که از کتب و کتب  
چون این که گفتند از این کتب که در  
شماره اول که در کتب و کتب که در  
کتابخانه و در کتب و کتب که در  
کتابخانه و در کتب و کتب که در

پیکر که خویش بر کان فراز  
 از بطن مرده حال عجب مردون  
 شش با که چو ترک بلند آسمان  
 بزرگان پیش پایار کابل دوا  
 هم که در هر یک در آن کجین  
 همه دمان خان فرخ میر  
 بجز آن که ز تنه بر لاف زود  
 که امکان نفس جسته در دوز  
 که دوز شک نیست از دوزستان  
 تفکک از دوزن سوختگی ز  
 زویدانی که در او کش نیست



شستن با آب گرم  
 و با دست  
 و با پا  
 و با سر  
 و با بدن  
 و با همه  
 و با کمال

سجده بر سر  
 زین با دانه  
 تو کفنی زد و  
 بشکست سپر  
 بقیه بمان  
 بر زمین  
 همه اهل  
 بیکدفعه از  
 مده کرد چون  
 سبکست با  
 دو دوام با

کدام از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی

مهرین

شستن با آب گرم  
 و با دست  
 و با پا  
 و با سر  
 و با بدن  
 و با همه  
 و با کمال

سجده بر سر  
 زین با دانه  
 تو کفنی زد و  
 بشکست سپر  
 بقیه بمان  
 بر زمین  
 همه اهل  
 بیکدفعه از  
 مده کرد چون  
 سبکست با  
 دو دوام با

کدام از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی

مهرین

شستن با آب گرم  
 و با دست  
 و با پا  
 و با سر  
 و با بدن  
 و با همه  
 و با کمال

سجده بر سر  
 زین با دانه  
 تو کفنی زد و  
 بشکست سپر  
 بقیه بمان  
 بر زمین  
 همه اهل  
 بیکدفعه از  
 مده کرد چون  
 سبکست با  
 دو دوام با

کدام از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی  
 کس از کانی

مهرین

بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک

|   |   |
|---|---|
| زحل پاک شسته نقش روز<br>محمد زمان خان نموده | میرا شده از من توپی<br>زشت هیش دادند بر سر کلاه |
|---|---|

ساری نزار و کجاست  
 که شده شهر زمان با و دین  
 ساری نزار و کجاست  
 که شده شهر زمان با و دین

ز تیرین زمین

بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک

|  |  |
|--|--|
| ز تیرین زمین<br>ز تیرین زمین<br>ز تیرین زمین<br>ز تیرین زمین | بیدارم از هر طرف غمناک<br>بیدارم از هر طرف غمناک<br>بیدارم از هر طرف غمناک<br>بیدارم از هر طرف غمناک |
|--|--|

بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک

بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک  
 بیدارم از هر طرف غمناک



روان بودار پیش چون بوی گل  
پس زنده به جان بر بران  
چو قوس قزح گشت ز کین سحر  
یک بل شده جنبش زلزله  
جو محشر گریان زهر جگر  
فنا و اسختمان در ترول آتش  
زنان سینه کوبان بخت  
بسی مردم از بیم آن سخن  
دلیران کابل بنده هزار  
نیکبهر بر بند و قها سوخته  
چو کبوتر بختان شش گهر

چو دیدم آن جنبش زلزله  
روان بودار پیش چون بوی گل  
پس زنده به جان بر بران  
چو قوس قزح گشت ز کین سحر  
یک بل شده جنبش زلزله  
جو محشر گریان زهر جگر  
فنا و اسختمان در ترول آتش  
زنان سینه کوبان بخت  
بسی مردم از بیم آن سخن  
دلیران کابل بنده هزار  
نیکبهر بر بند و قها سوخته  
چو کبوتر بختان شش گهر

نیکبهر

روان بودار پیش چون بوی گل  
پس زنده به جان بر بران  
چو قوس قزح گشت ز کین سحر  
یک بل شده جنبش زلزله  
جو محشر گریان زهر جگر  
فنا و اسختمان در ترول آتش  
زنان سینه کوبان بخت  
بسی مردم از بیم آن سخن  
دلیران کابل بنده هزار  
نیکبهر بر بند و قها سوخته  
چو کبوتر بختان شش گهر

روان بودار پیش چون بوی گل  
پس زنده به جان بر بران  
چو قوس قزح گشت ز کین سحر  
یک بل شده جنبش زلزله  
جو محشر گریان زهر جگر  
فنا و اسختمان در ترول آتش  
زنان سینه کوبان بخت  
بسی مردم از بیم آن سخن  
دلیران کابل بنده هزار  
نیکبهر بر بند و قها سوخته  
چو کبوتر بختان شش گهر

چو دیدم آن جنبش زلزله  
روان بودار پیش چون بوی گل  
پس زنده به جان بر بران  
چو قوس قزح گشت ز کین سحر  
یک بل شده جنبش زلزله  
جو محشر گریان زهر جگر  
فنا و اسختمان در ترول آتش  
زنان سینه کوبان بخت  
بسی مردم از بیم آن سخن  
دلیران کابل بنده هزار  
نیکبهر بر بند و قها سوخته  
چو کبوتر بختان شش گهر

نیکبهر













بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| در آمد جایی چو پستک زن     | و من گشت سرست خنک زن         |
| بر بسیار سر ز آفت کوه      | شد از خون بیخنی روانی کوه    |
| و که ده کمان چوین بر آید   | سر کار خود کرد و نیزه آید    |
| بر عیش کن نیزه بر خنک      | بر چشم کن نیزه بر خنک        |
| در آن جای بر خنک           | سپر بر خنک                   |
| بر سر و کار و شمشیر بود    | شفاعت سپر و میان من بود      |
| در آن جنگ اندر تر کمان بود | کمان در زبانه بر تر کمان بود |
| در قفسه کمر بسته ماند      | هر که شمشیر مزه مزه ماند     |
| سپاه فرنگی شده و جنگ       | بیشتر و تیر و سنان و جنگ     |
| بانش زمین بر زمین          | هر یکان فلک بر فلک           |
| شد تا اندران دایره خنک     | که از خون خود که خون خنک     |

بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم

بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم

بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| چنان دوخته مهر و پستک زن       | که ترش بر خون مرد و شمشیر  |
| یکی زاده بر سر و کفش که ده بود | بر آورد و در و شمشیر خود   |
| چوینان بسی هم بر تر کمان       | ز مردان بسی منکر و تر کمان |

بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم

بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم  
 بختیگر که در این عالم





دین او در پیشه ز غایت غم  
 دین او در پیشه ز غایت غم  
 دین او در پیشه ز غایت غم  
 دین او در پیشه ز غایت غم

چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار

چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار

چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار

دین او در پیشه ز غایت غم  
 دین او در پیشه ز غایت غم  
 دین او در پیشه ز غایت غم  
 دین او در پیشه ز غایت غم

چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار

چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار

چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار  
 چو بستانم این جزو زاری زار



کمان فلک از درون کمان  
 چنان تافته چنان کمان  
 در آن ده وصال قرار گیر  
 کمان فلک از درون کمان  
 چنان تافته چنان کمان  
 در آن ده وصال قرار گیر

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| برنگ و دلایه وصال و یون    | فست مژده از دیده بر چهره و یون |
| که از بهر خویش و توبه      | که از حال خویش و توبه          |
| که استند با هم زیند و یون  | که درون بس مژده و یون          |
| در آسمان است ایستاده و یون | یکی نام در پیش کبریا           |
| بر نام مهر محمد زمان       | هر از خان و لاله جبار          |
| بسی گشت از دین مهر         | بهرش پیوسته و مهر              |
| چو آن فقه و یون و یون      | و چنانش چو یک و یون            |
| نوشته چنین بود و یون       | که ای قرقه و یون               |
| بنات که گشت و یون          | بر دشمنان گشت                  |
| درین کسیرین فتنه و یون     | که مردم صف و یون               |
| چو چهره و یون              | چنان ترک مهر یک گشت            |

کمان فلک از درون کمان  
 چنان تافته چنان کمان  
 در آن ده وصال قرار گیر  
 کمان فلک از درون کمان  
 چنان تافته چنان کمان  
 در آن ده وصال قرار گیر

کمان فلک از درون کمان  
 چنان تافته چنان کمان  
 در آن ده وصال قرار گیر  
 کمان فلک از درون کمان  
 چنان تافته چنان کمان  
 در آن ده وصال قرار گیر

|                         |                      |
|-------------------------|----------------------|
| زمران و کردان و یون     | هم از غاریان و یون   |
| فراموش شده نام و یون    | بر آید بمرودی و یون  |
| نمیل بر کان و یون       | درین خال و یون       |
| کون شیر مردان ابل و یون | ترا جبهه هستند و یون |
| بزدوی بیجا تا غیر و یون | ازین به ترا و یون    |
| چنان کرم کن و یون       | که اینجا رسد و یون   |
| یکای رسی تا یکدم و یون  | نزدوم بکه و یون      |
| چو نام و یون            | که رست و یون         |
| سرعت چو باد و یون       | مسلطان جان و یون     |
| چو اندر حد و یون        | تو گفتی بهای و یون   |
| هم پیشوایان و یون       | شدش بر شکم و یون     |

کمان فلک از درون کمان  
 چنان تافته چنان کمان  
 در آن ده وصال قرار گیر  
 کمان فلک از درون کمان  
 چنان تافته چنان کمان  
 در آن ده وصال قرار گیر

کمان فلک از درون کمان  
 چنان تافته چنان کمان  
 در آن ده وصال قرار گیر  
 کمان فلک از درون کمان  
 چنان تافته چنان کمان  
 در آن ده وصال قرار گیر

من این بنو آدم را در پیش  
از این قاصد به ملک  
از در دست و دهن  
کای نادر که در این

|                            |                        |
|----------------------------|------------------------|
| و لیکن نذر رسد لاکس        | و بر شک تنبیه کس       |
| توانی از ضعف پرتی نه       | مرا غوث شیر گیری نه    |
| که مشکل بود کاتیر از جهان  | کجا آید از پر کار جوان |
| جوانی که مانند شیر نری     | سزد بر سر کار شکر      |
| ز شمشیر او پوشش از نیر نری | بود در صف رزم خون نری  |
| نه چنان که تواند انکار کرد | کسی جز تو در خیل مردان |
| ز نیک و دشمن خبر دادار     | کنون کار بر نشسته بار  |
| بکن هر چه خواهی که کار کن  | همیشه هر دو که در این  |
| ز تو ماند دست نه یاد کار   | چنان مردی کن که در کار |
| پدرش خود آفرینت کند        | ز ناز و زمان و زینت    |
| چو گل خان اگر بخندد بی تو  | چو خان بزرگ این جوان   |

که در راه از این راه  
که در راه از این راه  
که در راه از این راه  
که در راه از این راه

کسی که در این راه  
کسی که در این راه  
کسی که در این راه  
کسی که در این راه

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| کجا روی کابل چو شیرین   | با که نه با هم نیست که نزع |
| نذاشت ز بنور یکا پیش    | همه هر چه کردند با این خوش |
| که چو بی نذر دوش که گشت | چراغ یقین چون فروزد فروغ   |
| بجایان نخواست آید       | چو مستل آبی بود مشک        |
| به بستند بر کینه چو دین | چو چکر ده بودیم از بهر آن  |
| به تدر گشتن زینت        | قطا دل بر نگاه داشتند      |
| نیمه یار کس چون گشت     | مرا با چنین کار نام داشت   |
| که داشت بودیم و بخواست  | ببایست این پیش منی غمت     |
| ز کوشی با غلغله سر دشت  | نه اکنون که دشمن قوی غمت   |
| ز غمت مهر سر خاندن پیش  | چو کبر گفت این چو کبر گفت  |
| که گشت نه هم از این     | به نگو نه گشت نه غمت غمت   |

که در راه از این راه  
که در راه از این راه  
که در راه از این راه  
که در راه از این راه

با که نه با هم نیست که نزع





خاکه کوان غم جو دشت  
 چشم سحران سحران غم  
 کشته از سحران غم  
 بنو دشت خیاران غم  
 پیش از یکی کفش بیاورد  
 چنان بودار در بر چرخ

سران جلایه کشته و غم  
 سپهر بنده گردن جان چرخ

زنج با دمی کشته بر سر  
 ز نو نقش منسوبه می باشد

خیزد از دستان فرزند جان  
 چو کمانی که در دست است  
 چو تیر خنجر که در دست است  
 چو تیر خنجر که در دست است  
 چو تیر خنجر که در دست است

لام بر سر

خاکه کوان غم جو دشت  
 چشم سحران سحران غم  
 کشته از سحران غم  
 بنو دشت خیاران غم  
 پیش از یکی کفش بیاورد  
 چنان بودار در بر چرخ

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| بزر هر چه شد که در کشتی | بجان منت خان کبر          |
| کوان سر زمین آنچه آورد  | و تا خبر مین غم خوش شد    |
| بر آن شد که نو یک خود   | و یک و چه آگاه که دشت     |
| که تا هم و بار و یک شد  | و دو کار این کار مشکل بود |
| بر می روی دو اگر شیرین  | به و گفت کای نام از دشت   |
| بر این نشا و و و سلام   | چنین دارم از راه چرخ      |
| که ای از قدوت و خضر     | شده سبز و خرم سرا         |
| رسیدن درین کشور         | مبارک تر ای مبارک         |
| کمان و دهنم که درین     | کشی سوی مانده کاشی        |
| به به از فرخنده دم      | پای می فرستی و بار        |
| چو دارم که در و دلی     | چه مانع شد از دیدن        |

باز از دشت کوهستان  
 دلی از دشت کوهستان  
 دلی از دشت کوهستان  
 دلی از دشت کوهستان  
 دلی از دشت کوهستان

چو کمانی که در دست است  
 چو تیر خنجر که در دست است  
 چو تیر خنجر که در دست است  
 چو تیر خنجر که در دست است  
 چو تیر خنجر که در دست است



باین چو راه داد و در راه  
بهم دشمنان بپشت پیکان  
باز داشتیم باز در پیش  
بجوانست در این ایام پیکان

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| چو با و حصار فرکی نهاد    | ز شکر و بهر گوشت غوغا نهاد |
| روان پیشوا لایه جنگ نهاد  | چو سر و روان در کن کشید    |
| چو مضمون عالی بگریخت نهاد | بالا خوشترین بپوشید        |
| که حسرت ای نامور سرفراز   | بماند چو دق و دست باز      |
| زهی بی بها گوشت بهار      | منع گرانمایه این دیار      |
| من از پشیمانی خیرم خیر    | در تعبیتی مفت و دادم گرفت  |
| میسو و ای خرمهره جانیس    | شد از دست در و استغنی      |
| بگفتیم شتم سنگان دیار     | که خست نموده اینجا کار     |
| نمود از سحر و در کجاست    | برستم از او دستم در کجاست  |
| بگفتم صعد ای با همیر      | که بر شغل خود باز شو جایگر |
| ولیکن چو زین کشور از روی  | و غایب این ایام از روی     |

باین چو راه داد و در راه  
بهم دشمنان بپشت پیکان  
باز داشتیم باز در پیش  
بجوانست در این ایام پیکان

لایه پیکان

شبهه

باین چو راه داد و در راه  
بهم دشمنان بپشت پیکان  
باز داشتیم باز در پیش  
بجوانست در این ایام پیکان

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| که این کشتن بستم زادی         | بر او زدن بپشت پیکان         |
| و راز دشمنان بر پیکان کرد     | نه یعنی وین بوم و کشور کرد   |
| چو بپشت بگفت بکبر نامدار      | که ای نامور مهر و زکار       |
| که سینه نه زین بپشت پیکان     | دلم از دولت بیشتر سوخت       |
| مرا تیر مغزی است در زیر پیکان | شتم بد از یک پیکان           |
| ازین ایام بکار خون شد         | ز دل چون بگویم که او چون شد  |
| ز خاطر او که داشت این پیکان   | چو به ارشد بر تو از نیک      |
| مرا که این زبان اباعن بگفت    | خبر نیک دارم که تا چون شد    |
| زین پنج خصمان بر آوردی        | چو شیر شیان خوش شد           |
| ولی بی زرد و یکس و یکتم       | بزرگ آوردان پنج چون شد       |
| نه در زیر فرمان کشتاریت       | نه با بی نه کنی نه سیم نه شد |

باین چو راه داد و در راه  
بهم دشمنان بپشت پیکان  
باز داشتیم باز در پیش  
بجوانست در این ایام پیکان

باین چو راه داد و در راه  
بهم دشمنان بپشت پیکان  
باز داشتیم باز در پیش  
بجوانست در این ایام پیکان

نور محمدی است  
بنار کاف که چشم زلفت بکشد  
فغانه نشین از درد مرگ مشک  
شیک بخار کیم اینست لعل هم  
قوت غلغلیش در رختان دم  
درون از سران باداز شک  
باز نرسد و آید بیخود شک

تموز ماہ

در میان سربلندی  
مستحق خالت چو با هم بودی  
چون غافل از جان فروزون  
زاد زدن نماند  
بیاورد به یمن اندر کوهان  
به قاتل برکشیدند  
که بگویم آنهم آید بیار

نخستین که بیان قصه امانت می کند  
فرزاد در بزم خجسته  
دستار در میان  
مجلس بزم خجسته



نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب

نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب

نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب

نقدن که بگویند که در کتب

نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب

نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب

نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب

نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب  
نقدن که بگویند که در کتب

نقدن که بگویند که در کتب

بیدار که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت

|  |  |
|--|--|
| بهین بستان و پای دوشن<br>و لیکن بکرم ازان بازو<br>همه چه بندم سوجوار<br>کزین کس کی بود و نه کس<br>بزرقی بر برآمد از تو دست<br>و لیکن نه پاید که بخت<br>بهر بستان عهد و پیمان نو<br>جوان گفتگو لانه چنان شد<br>دانش و تفت از دست رفت<br>کزین بیشتر تند خوئی کن<br>مشهوره که از رخا نیست | بهین بستان و پای دوشن<br>و لیکن بکرم ازان بازو<br>همه چه بندم سوجوار<br>کزین کس کی بود و نه کس<br>بزرقی بر برآمد از تو دست<br>و لیکن نه پاید که بخت<br>بهر بستان عهد و پیمان نو<br>جوان گفتگو لانه چنان شد<br>دانش و تفت از دست رفت<br>کزین بیشتر تند خوئی کن<br>مشهوره که از رخا نیست |
|--|--|

چنانکه در این کتب است  
 چنانکه در این کتب است  
 چنانکه در این کتب است  
 چنانکه در این کتب است

بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت

بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت

|  |  |
|--|--|
| بهین بستان و پای دوشن<br>و لیکن بکرم ازان بازو<br>همه چه بندم سوجوار<br>کزین کس کی بود و نه کس<br>بزرقی بر برآمد از تو دست<br>و لیکن نه پاید که بخت<br>بهر بستان عهد و پیمان نو<br>جوان گفتگو لانه چنان شد<br>دانش و تفت از دست رفت<br>کزین بیشتر تند خوئی کن<br>مشهوره که از رخا نیست | بهین بستان و پای دوشن<br>و لیکن بکرم ازان بازو<br>همه چه بندم سوجوار<br>کزین کس کی بود و نه کس<br>بزرقی بر برآمد از تو دست<br>و لیکن نه پاید که بخت<br>بهر بستان عهد و پیمان نو<br>جوان گفتگو لانه چنان شد<br>دانش و تفت از دست رفت<br>کزین بیشتر تند خوئی کن<br>مشهوره که از رخا نیست |
|--|--|

چنانکه در این کتب است  
 چنانکه در این کتب است  
 چنانکه در این کتب است  
 چنانکه در این کتب است

بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت  
 بماند که در زمین کردنت

چنانکه در این کتب است  
 چنانکه در این کتب است  
 چنانکه در این کتب است  
 چنانکه در این کتب است



کونی چون در میان دهر  
 پدید آمد ز کشت زلفه  
 باد و آواز از این دهر  
 پدید آمد چون پند

|   |   |
|---|---|
| هم کرده خورشید را می پیاد<br>ز کوهش کوهی که قوفا<br>با حسن من با قی اندکی<br>نوکی زنده میسوی می پند<br>منت تک و نام تو هم دانم<br>که کویم در کشت و نشاند<br>چه شربت شمشیر با خورده<br>امیرم چه کرده است با کهر<br>چگونه بر آورد ز قیاد<br>کوفته تار و دار و زنگ<br>میدان مغال شمشیر چند بار | بیکر که خورشید را می پیاد<br>ز کوهش کوهی که قوفا<br>با حسن من با قی اندکی<br>نوکی زنده میسوی می پند<br>منت تک و نام تو هم دانم<br>که کویم در کشت و نشاند<br>چه شربت شمشیر با خورده<br>امیرم چه کرده است با کهر<br>چگونه بر آورد ز قیاد<br>کوفته تار و دار و زنگ<br>میدان مغال شمشیر چند بار |
|---|---|

چو در دهر دهر دهر دهر  
 چو در دهر دهر دهر دهر  
 چو در دهر دهر دهر دهر  
 چو در دهر دهر دهر دهر

نور از

کشت با دهر دهر دهر  
 چو در دهر دهر دهر دهر  
 چو در دهر دهر دهر دهر  
 چو در دهر دهر دهر دهر

|  |  |
|--|--|
| هنوز از جیبش دارم جیب<br>هنوز دهن بسته گویم چه<br>غمناک از این دهر دهر<br>غمناک از این دهر دهر | هنوز از جیبش دارم جیب<br>هنوز دهن بسته گویم چه<br>غمناک از این دهر دهر<br>غمناک از این دهر دهر |
|--|--|

چو در دهر دهر دهر دهر  
 چو در دهر دهر دهر دهر  
 چو در دهر دهر دهر دهر  
 چو در دهر دهر دهر دهر

بادشاه که در این روزگار  
 برادرش را در این روزگار  
 برادرش را در این روزگار  
 برادرش را در این روزگار

|  |  |
|--|--|
| <p>                             کجاست که از هر جان حسود<br/>                             فرنگی بصد کینه بر کرده بود<br/>                             بخت شست اکبر بر آرد و زد<br/>                             فلک گفت بدخواه را از این کرد                         </p> | <p>                             چنانکه شکان در این روزگار<br/>                             بیاورد و در این روزگار<br/>                             بیاورد و در این روزگار<br/>                             بیاورد و در این روزگار                         </p> |
|--|--|

چنانکه شکان در این روزگار  
 بیاورد و در این روزگار  
 بیاورد و در این روزگار  
 بیاورد و در این روزگار

بادشاه که در این روزگار  
 برادرش را در این روزگار  
 برادرش را در این روزگار  
 برادرش را در این روزگار

|  |  |
|--|--|
| <p>                             کجاست که از هر جان حسود<br/>                             فرنگی بصد کینه بر کرده بود<br/>                             بخت شست اکبر بر آرد و زد<br/>                             فلک گفت بدخواه را از این کرد                         </p> | <p>                             چنانکه شکان در این روزگار<br/>                             بیاورد و در این روزگار<br/>                             بیاورد و در این روزگار<br/>                             بیاورد و در این روزگار                         </p> |
|--|--|

چنانکه شکان در این روزگار  
 بیاورد و در این روزگار  
 بیاورد و در این روزگار  
 بیاورد و در این روزگار



اینکه بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود

|   |   |
|---|---|
| زاده و دو چشم<br>بآوردن کج بر کشتن<br>زود لاری لانه کوشای<br>زنده و از سر پست کوز<br>زنده و از سر پست کوز<br>زنده و از سر پست کوز<br>زنده و از سر پست کوز | زاده و دو چشم<br>بآوردن کج بر کشتن<br>زود لاری لانه کوشای<br>زنده و از سر پست کوز<br>زنده و از سر پست کوز<br>زنده و از سر پست کوز<br>زنده و از سر پست کوز |
|---|---|

اینکه بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود

اینکه بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود

|  |  |
|--|--|
| بیای تو چشم جهان بین<br>که چون کند بر خاک افکند<br>بیای که دار آفاق کبر<br>که در کابل امروز بر خاک<br>بنوازم بر خاک شهر<br>پرست من جهان نود کرد<br>رشید من همه مردود کرد<br>جهان گشت در چشم شکوه<br>باین ریخ و سخی و اندوه<br>که بسته بر ریخ و اندوه<br>شد از جنخ نازل بلین گزاف | بیای تو چشم جهان بین<br>که چون کند بر خاک افکند<br>بیای که دار آفاق کبر<br>که در کابل امروز بر خاک<br>بنوازم بر خاک شهر<br>پرست من جهان نود کرد<br>رشید من همه مردود کرد<br>جهان گشت در چشم شکوه<br>باین ریخ و سخی و اندوه<br>که بسته بر ریخ و اندوه<br>شد از جنخ نازل بلین گزاف |
|--|--|

اینکه بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود  
 این که بدست من نیک بود





که داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون

ز دگر طرف جان واداشتم  
بر آمد بجاه و سپاه و نام  
سپاه فرنگی بر پیشانی اند  
قصه بر رقه باد و خوش بماند  
و حصه سپهک چون در خند  
همه غرق در برشت تا خشنه  
بنام راجستان حرم گشت  
سپه اوست و بازو زمین گشت  
چو در برکت خند کبر خن  
فلک گفت و تو افتاد ازین  
بیامه زیکه کشته باد و شام  
بگردن در آید و کوشش  
بگفتند نبوده باد و فرنگ  
کزمین باد و خوش باد و فرنگ  
تو گفتی که قارون فروخته گشت  
یکی باز آمد و اندر شک  
یکی از طبع برکت بیست و دو  
ز خامی بجهت کی ز کشش  
یکی بر سر آید این سپه  
بیزیر خنش آب کرد آید  
یکی شده فروم جو خرد و دل  
نخجید تا بر و خواب است

چون ازین جان واداشتم  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون

بهر سو بگفت ز دگر که شغال  
همید او در و سپه سال  
صلای کرم بر سپه سال  
سر خاک خوانی افتاد گشت  
ز نام آوران حیدر حیدر  
مژدگان زن از شکم خرد  
در قصه کامل زیند گشت  
کونا بگرد بر سران خویش  
قصص از بگرد بگرد قصص  
خلاص از لب و زب و زلف  
غنی شد و مال غنیمت باد  
بر شیر زمین حصه جلال  
رمان شد و بعد از مدتی  
که تا از منی است حصه

بهر سو بگفت ز دگر که شغال  
همید او در و سپه سال  
صلای کرم بر سپه سال  
سر خاک خوانی افتاد گشت  
ز نام آوران حیدر حیدر  
مژدگان زن از شکم خرد  
در قصه کامل زیند گشت  
کونا بگرد بر سران خویش  
قصص از بگرد بگرد قصص  
خلاص از لب و زب و زلف  
غنی شد و مال غنیمت باد  
بر شیر زمین حصه جلال  
رمان شد و بعد از مدتی  
که تا از منی است حصه

چون ازین جان واداشتم  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون  
باز داشت کرد نه بدین برون

و اگر در وقت غیبت بن از میان  
که یکی است با یکی بیان  
نکاتش بی سرقت و دودید  
در آن وقت و فخر این پند  
خاکستری که بر زبان پاک  
چون پیش می آید

زنده باشم تنم خوشتر  
 رسیده زین نعمت و پیکار  
 منبیا یافت خوشتر و دروغ  
 آن حکمی کرد او فادار  
 بهر راه را و یوغش است بود  
 بهشت نهاده که کردوش  
 و برین روز ما جرح فلان و آن  
 که کرد و زاکر و صوفی  
 ستاده سپاه و ندیم و بزرگوار  
 رسد و خود چون غریبیم  
 در زدن و آن زیکار  
 خفا گشت و دست چنان  
 طایفه بر روز و کی از غم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سپاهان بکشد از پیشانی او  
از خنده و لبه آن که  
دیوانش را بشمارد و کارش

چرخند ز شمع کبریا  
باز آید ز شمع نبین  
چرا می آید ز شمع نبین  
چرخند ز شمع کبریا

و در خواه خود در زبان خود  
ببان و در سرنگ و در آب  
سند و آن

کرامت و غیره از آن که در این کتاب مذکور است

بَن زَمَن

درین خط که از پیشین گاه  
 کشیدند آن مجربان  
 بر هر کس که از این خط  
 زبردت و غرور  
 بدان سخن گویند از این سخن  
 که نیست با و نه چو این گاه

بخت زنده دار جهان گزین  
 که تو هستی که سید عالم خدایا  
 و گرنه کتب است به چار منج  
 که اندیشه یگان اندازد بیخ  
 ز نطق و جمل و موی برین  
 سرافکنده گفته نشانی نام  
 تو کنی کنی نیک اندیشین  
 نه عیار روز هنرین بهار ماه  
 که چرخ هزاران درویش داد  
 ستوست بر دایم باز کرد  
 به با منم خود چنان کردیم

کربار و در دکان چرخ  
 که تو هستی که سید عالم خدایا  
 بر آرم شمار اتو بخیر  
 نه اندیشه جز هستی چار فیت  
 ز راز نهان پرده بگشاید  
 جوان است و و قتل روزگار  
 کملو که باشد به بیجا خوش  
 ز شیطانی دشمن که شود  
 که این سخن طلب نبرد  
 طبع دیده عقل با کرد  
 یگانه و دلیش نگر کردیم

بیخود می باشد جهان  
 بی سلطان جان بول اندیش  
 که اگر چه این روزی  
 بفرموده و درستی

بهر جهت از شما را که  
 در این مقام قرار داده  
 بهر جهت از شما را که  
 در این مقام قرار داده

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint horizontal lines near the top edge and a small, dark, irregular mark near the bottom center. The overall color is a warm, off-white or light beige.





که دارم از دوا دارم که دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم

بیا این کاغذین که نوشت کرد  
 تو بر جای لطف که نوشت کرد  
 بی کشتن برینما کی  
 شب و روز برینما کی  
 اگر دشمن من بر دست  
 دل خلق را خصم کنم  
 خست جو کف را که نوشت کرد  
 پس از لطف که نوشت کرد  
 که ای ناداران که نوشت کرد  
 چه کار از دست من بر آید  
 ز من که نوشت کرد

منش فخری که در دوا دارم  
 منش فخری که در دوا دارم  
 منش فخری که در دوا دارم  
 منش فخری که در دوا دارم

که دارم از دوا دارم که دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم

فدا

که دارم از دوا دارم که دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم

تو دند از هر من در جا  
 سلامی فرستاده ام که در جا  
 بزرگان نام آور و پویدار  
 نزدیکی بدانشین و خوشاوست  
 خدا حافظ از دست یابد در  
 تو دشمن نوازی بدین کنی  
 ازین به ز ادب و ناسپند  
 حق نعمت دشمن انگشتن  
 بر آوردن نعمت نینداید  
 با کبر که خود را سپهر گردایم  
 برینسان کیشین عیانان

بجزاری شد نه بقدرت  
 چه نقصان که آمد به بیان  
 بکشتن ای حضرت و نامدار  
 شب روز در بند نامدار  
 بهم بر دند ملک اسر بر  
 بر آزار ما شکر جهان کنی  
 وزین سخت تر دشمنی با نیست  
 و بد بوی دشمن که شد  
 عیان شد ز غلبه ایشان  
 گرفتار صد و دگر گردایم  
 کجوشی ز گفتن بچوشی شان

که دارم از دوا دارم که دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم  
 دیوانه ای که در دوا دارم





این دو را که میفرستد از این  
 بنام خداوند و در این روز  
 بنام خداوند و در این روز

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| بشمن بار کوی فرستد      | که در ملک کین نیست       |
| ست نه ماه و سیصد        | که نون ماه و سیصد        |
| چو مار به پیله برافزاید | شود پرنس و پرنس          |
| چیک است و آما و جید     | که در کوره خم به کوه تیز |
| چو خون بزم بد که خون    | ادان بین کوه و داور      |
| سجده که کوه باین        | ادان بین کوه و داور      |
| چو عثمان بنیدار         | بلر زید و افکش بر لب کوه |
| بگفتش که نه زار         | خمش باین مقصود           |
| قد رکن که گوش           | مباد که در دود و دود     |
| بجمل جوانی              | قدم باز کنش              |
| چنین کار کرد            | آه آن شاری               |

این دو را که میفرستد از این  
 بنام خداوند و در این روز  
 بنام خداوند و در این روز

این دو را که میفرستد از این  
 بنام خداوند و در این روز  
 بنام خداوند و در این روز

|                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| پس آن بر که نو می شود | که یکم یکم نام که را نو |
| که که کند وقت         | که کین بعد پشته کند     |
| من امروز او را        | کشم یکم تا چوب          |
| چو طایفه              | بگوئی شستن              |
| ماک در سنجک           | شب آمد بر کین           |
| سوی خانه خویش         | چو خمر که جسته          |
| بانه که آنکه          | نهد از حرم خانه         |
| شجاع محل              | شد از رفتن              |
| به تن ز مردان         | بجای کین                |
| نهان ماند             | چو صیاد اندر            |
| ملک را                | ز خانه برود             |

این دو را که میفرستد از این  
 بنام خداوند و در این روز  
 بنام خداوند و در این روز

این دو را که میفرستد از این  
 بنام خداوند و در این روز  
 بنام خداوند و در این روز

این دو را که میفرستد از این  
 بنام خداوند و در این روز  
 بنام خداوند و در این روز



که چون آنست جان در دیو بهر کس  
 بود و بپای کوی که در نیل کس  
 که در دوزخ است و در دوزخ  
 که در دوزخ است و در دوزخ

|   |   |
|---|---|
| <p>                     یک روزه خرم بخت و دین<br/>                     چو آهوی دم خود دانه گیر                 </p> | <p>                     کفایت است چو کرم<br/>                     نهاده چه چو کرم                 </p>    |
| <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p>           | <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p> |
| <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p>           | <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p> |
| <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p>           | <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p> |

که بخت کن در دوزخ  
 که بخت کن در دوزخ

که چون آنست جان در دیو بهر کس  
 بود و بپای کوی که در نیل کس  
 که در دوزخ است و در دوزخ  
 که در دوزخ است و در دوزخ

|   |   |
|---|---|
| <p>                     یک روزه خرم بخت و دین<br/>                     چو آهوی دم خود دانه گیر                 </p> | <p>                     کفایت است چو کرم<br/>                     نهاده چه چو کرم                 </p>    |
| <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p>           | <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p> |
| <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p>           | <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p> |
| <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p>           | <p>                     که بخت کن در دوزخ<br/>                     که بخت کن در دوزخ                 </p> |

که بخت کن در دوزخ  
 که بخت کن در دوزخ

بنی در کلب که اندر دهن  
 خورشید بستان جان کرد  
 بنی در کلب که اندر دهن  
 خورشید بستان جان کرد  
 بنی در کلب که اندر دهن  
 خورشید بستان جان کرد

تصام صبر از تو که بر کم نیت  
 چون کردت پاک شویم از تو  
 جوان گفت خشنم خشنم  
 اگر اسیر خورشند و جوی

تقش در غوغای کف فدا  
 تو گشتی که سرور آید فدا

کرم کرم کرم کرم کرم  
 کرم کرم کرم کرم کرم  
 کرم کرم کرم کرم کرم  
 کرم کرم کرم کرم کرم

کرم کرم کرم کرم کرم  
 کرم کرم کرم کرم کرم  
 کرم کرم کرم کرم کرم  
 کرم کرم کرم کرم کرم

چو خورشید بر زرد سراز کرد  
 شد انبغ صفت چو درون  
 ملنگ خورشید که در کعبه  
 شد آتش درین جل شهبه  
 چو دست بر ستار غوغای  
 بنام لوح بر کعبه آفتاب  
 رو خود که فتنه بر جوان  
 چو اندر چراغ مهی شبانی  
 چو در فوج اکبر رسیدگی  
 کردی تا جو که گشت شنبی  
 سببان بهت زمانان هم  
 بگفتند که میان و فلان نیم  
 که حادث زمان و شهاب گشت  
 جز اکبر که دار و مروارید  
 زن نهش کینه در شنبه  
 شهابش نهان بهر گشت  
 که این فتنه در ملک در شنبه  
 زمین و زمان را بهم بر شنبه  
 درین شهر کو ز غیرت نامه  
 آب جای گشت حیرت نامه  
 که خورشید در دوا بر و بر و  
 چنین بیکه جا گری گشت

کرم کرم کرم کرم کرم  
 کرم کرم کرم کرم کرم  
 کرم کرم کرم کرم کرم  
 کرم کرم کرم کرم کرم





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

در نقد سبزه زار  
بازار  
بازار  
بازار

در نسیم باد دزدان  
بیا به بیک  
محمد زمان  
محمد زمان

جوانان بار  
جوانان بار

|                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| شجاع و لاور کرسیم پور | نهان ماند میرفت پرت پور |
| چو بهشت زلفش بخت      | چو بهشت سرافند پرخش     |
| در نسیم باد دزدان     | بیا به بیک              |
| محمد زمان             | محمد زمان               |

فرستاده

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| مروستند مانند جان است | زده بسته و مرغ زدن است |
| چو بهشت زلفش بخت      | چو بهشت سرافند پرخش    |
| در نسیم باد دزدان     | بیا به بیک             |
| محمد زمان             | محمد زمان              |

جوانان بار  
جوانان بار



فقدان بود و همان بر زمین  
بر سر کبودن سبانی چو باد  
فرمانان بماند مردم سبک  
کنون خود به نجات کرد و سبک  
چو سبک خود و نجات کرد و سبک

نفسه را در قفس کبریا  
چو کلامی نو کلامی درین کبریا  
که عز و شرفی درین کبریا  
به چشمه فیضی درین کبریا

[illegible]

دو بخت کسب کن ای دلدار  
 از پیش برین بدار  
 بهار دلدار کا که در دهن  
 غنای کسب کن ای دلدار

کرت روبرو است و تابان  
 بیک آمد از چهره گریز  
 کجا می رسد ای نایب  
 که میدان پیجویی کارزار  
 چه کردی ای پیشوای جنگ  
 که آبی کسب و می میدار  
 ازین هم سرچ و سرخان  
 بشکرت برکت سرخان  
 سر جنگ و کار و جاکان  
 به سرخوشین بر سر کمان  
 برون پیش و دل تنهای تو  
 که میم چه در تو بر جای تو  
 کس اینک هم چو سیه تن  
 کشته ای تو بکشت رستم  
 بلورید قاصد چو پست  
 بمولای خویش با خیمه پست  
 و کرد و چون ساق و سیم  
 فلک تیغ خویش بر کیم  
 و دلش برشت بر رخسار  
 و پروای اندیشه جاندار  
 سباه محمد زان شهنشاه  
 به چیدان زنده بر دانه دار

دو بخت کسب کن ای دلدار  
 از پیش برین بدار  
 بهار دلدار کا که در دهن  
 غنای کسب کن ای دلدار

کرت روبرو است و تابان  
 بیک آمد از چهره گریز  
 کجا می رسد ای نایب  
 که میدان پیجویی کارزار  
 چه کردی ای پیشوای جنگ  
 که آبی کسب و می میدار  
 ازین هم سرچ و سرخان  
 بشکرت برکت سرخان  
 سر جنگ و کار و جاکان  
 به سرخوشین بر سر کمان  
 برون پیش و دل تنهای تو  
 که میم چه در تو بر جای تو  
 کس اینک هم چو سیه تن  
 کشته ای تو بکشت رستم  
 بلورید قاصد چو پست  
 بمولای خویش با خیمه پست  
 و کرد و چون ساق و سیم  
 فلک تیغ خویش بر کیم  
 و دلش برشت بر رخسار  
 و پروای اندیشه جاندار  
 سباه محمد زان شهنشاه  
 به چیدان زنده بر دانه دار

باز از نو

دو بخت کسب کن ای دلدار  
 از پیش برین بدار  
 بهار دلدار کا که در دهن  
 غنای کسب کن ای دلدار

جز ایر ز شور بدن که هست  
 چو یکمان کسب می سب  
 فیکه خیمه دوق که هر کجا  
 چو بروش می سب  
 معجب بین که آن مابالا دوش  
 که بود و مغز که میگردوش  
 چو شد کرم باز از جاکان  
 شده قایل روح شفته دل  
 بنود آمده در همه بخش  
 چنین روز سخت مراد است  
 چنانچه در همه بخش  
 که اندر صفای طوفان  
 چنانچه در همه بخش  
 شد از دوا بر سیاه بند  
 که هر کس به سیاه بند  
 هر یک که آن زود روشن  
 بگفت این نه ایوم الوه  
 در آن و دور و فلک کاه  
 نمی آمدی روی ظلم سید  
 که با شیشه و مهره کاه  
 بهی را بینه کوه کرد جان  
 که با شیشه و مهره کاه  
 فلک می زمره جان خود کرد  
 که با شیشه و مهره کاه

دو بخت کسب کن ای دلدار  
 از پیش برین بدار  
 بهار دلدار کا که در دهن  
 غنای کسب کن ای دلدار

دو بخت کسب کن ای دلدار  
 از پیش برین بدار  
 بهار دلدار کا که در دهن  
 غنای کسب کن ای دلدار



خون کبریا زدنش با من  
 زنی دم را می زدنش با من  
 دهنده نمده ان زنی با من  
 خون کبریا زدنش با من  
 زنی دم را می زدنش با من  
 دهنده نمده ان زنی با من

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| چو این نیست تا کمالی نیست | در آن معرکه شد قیامت     |
| سست شده باز از تنگید      | بزمین شمشیر سوختید       |
| برآورد و سستی نیز ازین    | بشیرین زبان گردیدین      |
| که ای تو بدم نوحه ای      | تو شمشیر کن کار کشید     |
| چو بر فوج بار کرمی نهان   | رسید اینجمن ببار کمان    |
| بیک شمشیر آفتند           | چندی در داکلی چینه       |
| خروش آن و چون چو رعد      | بنگنی و نیزی چو باد سیم  |
| تو گفتی قناده با هم چیک   | چنان که شمشیر آن چنان    |
| طاهر هر دست شمشیر         | که که نه کوه بود قوت دار |
| چو از شمشیرین در آمد      | شده کوه به سرب راز راز   |
| زین کشش اندرانی کرد       | لحان کوه به کوهت کوهت    |

زنی دم را می زدنش با من  
 دهنده نمده ان زنی با من  
 خون کبریا زدنش با من  
 زنی دم را می زدنش با من  
 دهنده نمده ان زنی با من

بک

خون کبریا زدنش با من  
 زنی دم را می زدنش با من  
 دهنده نمده ان زنی با من  
 خون کبریا زدنش با من  
 زنی دم را می زدنش با من  
 دهنده نمده ان زنی با من

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| یکی و شبت سرسام بحران کرد      | بشر این رخس نشوید کرد      |
| یکی را چنان نیز زد و کبر کرد   | کوه رفته کرد از دگر کرد    |
| یکی را نزد بر کمر بند کرد      | بر آورد و زود آغوش کرد     |
| بیا بیل سرت او کشید            | ز بس کوهان کردین کرد       |
| ز مردان بدوس برآورد            | و کشته ازان سر جان کرد     |
| زوی این سلطان روشن کرد         | چپ و راست بر شمشیر کرد     |
| فریغ جهان شور چون آتش کرد      | بیا و هر سو حیاتی نیاد     |
| بهر سو که در حلقه قیامت کرد    | ز خون بزر بران هجر آید کرد |
| کشتن نیل پیش آمدی دوزخ کرد     | بیک ضربه تیغش زنی کرد      |
| تو گفتی که او از دماغی غلب کرد | بیا جان دشمن طاعی غلب کرد  |
| امید نه از دشمن مردان کرد      | چو از دین شیر نزلان کرد    |

خون کبریا زدنش با من  
 زنی دم را می زدنش با من  
 دهنده نمده ان زنی با من  
 خون کبریا زدنش با من  
 زنی دم را می زدنش با من  
 دهنده نمده ان زنی با من

زنی دم را می زدنش با من  
 دهنده نمده ان زنی با من  
 خون کبریا زدنش با من  
 زنی دم را می زدنش با من  
 دهنده نمده ان زنی با من





بمان که در این عالم در کونین  
که چون که در این عالم در کونین  
بمان که در این عالم در کونین  
که چون که در این عالم در کونین

مخوابان چمن آفتاب  
بجوگان کیسوی غیر شل  
نظاره می بین رخ چمن اطراز  
بیش خورشید بی درویش  
بر صفت و دانش که گویند  
کبر و آزدان پیش می  
لبش دار روی درویش  
که این نوشت است و گویند  
الفی بن که بلا کافیت  
تعبیه از آن زلف قافیت  
خیال لبش غنچه و بلبل

چون غنچه لبش غنچه و بلبل  
چون غنچه لبش غنچه و بلبل  
چون غنچه لبش غنچه و بلبل  
چون غنچه لبش غنچه و بلبل

چین دامن که در این عالم  
چین دامن که در این عالم  
چین دامن که در این عالم  
چین دامن که در این عالم

چپ و راست مردان که آوند  
ایکبار در اندر حصا آوند  
ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار

ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار

ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار

ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار  
ایستاد دست بیدار





که در میان از غفلت کاردار  
 بفرمان در غفلت نهاده اند  
 افشاید که اینها بعضی  
 شده چو دست و پا برآورد  
 بن غفلت و بیاد

|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| ز کسب و عیال بی بخت    | چو رویه جوان شیرین        |
| فنا و بیاق اندر زور    | چو انبان میل از دوش       |
| و کس و دیران بر شکر    | بکشتی در افتاده با هم     |
| چو دزدان ز غفلت        | ز خون کشته رسوا می باران  |
| نقد و وصف است کاردار   | نفسا بجه و دکر و دکر      |
| سبک بر شد خرازم کینه   | کسی گفت خبر است گفتن بخیر |
| شده مردم کشتن می       | عده و سوز چون تشنه می     |
| چنان لرزه زان نفس لایق | تو گفتی که دیوان کجوان    |
| چو گویم گفتن مرا بخت   | و که نه چو کمال عمل نماند |
| سخن او دلم شمع این     | که از مرد و دودل بود در   |
| اگر شمع مختصر گفته شد  | بکجه نیز زورت سخن را      |

به کینه و غفلت این  
 دران نیز غفلت این  
 که اول بود کار و زان  
 به کینه و غفلت این  
 که اول بود کار و زان

که در میان از غفلت کاردار  
 بفرمان در غفلت نهاده اند  
 افشاید که اینها بعضی  
 شده چو دست و پا برآورد  
 بن غفلت و بیاد

که در میان از غفلت کاردار  
 بفرمان در غفلت نهاده اند  
 افشاید که اینها بعضی  
 شده چو دست و پا برآورد  
 بن غفلت و بیاد

|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| کجا دل پذیرد او ای شک | که غفلت کجور در شک     |
| و غارت و دزد زانچه    | نمانده است مهر گاه     |
| پس با چه کسب و کار    | و کس چه دگر بگوید کند  |
| صدی کوان مغز بخت      | بفرستیده اگر خوش نیست  |
| و کشت مشغول شل نمی    | زشت بی نشو بود نه می   |
| به بخشش جهان کین کرد  | ز انصاف کین بر آرد کرد |
| بزرگین ملک چو غفلت    | در آرد و دگرش و انچه   |
| ز شمع زاده میجو غفلت  | که دیگر و دسپا و تمام  |
| و لایق قصه و حکایت    | چون غزل می شود زمین    |
| مکذوب کرد و تملی      | ز شمش بیج و خوشی       |
| بسان چو راز و دگر     | سرخس از هوای غزل       |

که در میان از غفلت کاردار  
 بفرمان در غفلت نهاده اند  
 افشاید که اینها بعضی  
 شده چو دست و پا برآورد  
 بن غفلت و بیاد

که در میان از غفلت کاردار  
 بفرمان در غفلت نهاده اند  
 افشاید که اینها بعضی  
 شده چو دست و پا برآورد  
 بن غفلت و بیاد

که در میان از غفلت کاردار  
 بفرمان در غفلت نهاده اند  
 افشاید که اینها بعضی  
 شده چو دست و پا برآورد  
 بن غفلت و بیاد

که در میان از غفلت کاردار  
 بفرمان در غفلت نهاده اند  
 افشاید که اینها بعضی  
 شده چو دست و پا برآورد  
 بن غفلت و بیاد

که در میان از غفلت کاردار  
 بفرمان در غفلت نهاده اند  
 افشاید که اینها بعضی  
 شده چو دست و پا برآورد  
 بن غفلت و بیاد

که در میان از غفلت کاردار  
 بفرمان در غفلت نهاده اند  
 افشاید که اینها بعضی  
 شده چو دست و پا برآورد  
 بن غفلت و بیاد







این کتاب را در این شهر  
 در روز دوشنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در کتبخانه  
 در روز دوشنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در کتبخانه

که از دور باد سوزد و بید  
 ن و د کسی از بی خطی  
 زیرا که در این کتاب  
 بطبع که در این کتاب  
 برین کتاب که در این کتاب  
 جوید و بدین کتاب  
 کنون در این کتاب  
 ز نو طرح جهان  
 جدا که از این کتاب  
 بعد عزت و این کتاب  
 باشد به این کتاب

این کتاب را در این شهر  
 در روز دوشنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در کتبخانه

برین شهر

این کتاب را در این شهر  
 در روز دوشنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در کتبخانه

برین کتاب که در این کتاب  
 ن و د کسی از بی خطی  
 زیرا که در این کتاب  
 بطبع که در این کتاب  
 برین کتاب که در این کتاب  
 جوید و بدین کتاب  
 کنون در این کتاب  
 ز نو طرح جهان  
 جدا که از این کتاب  
 بعد عزت و این کتاب  
 باشد به این کتاب

این کتاب را در این شهر  
 در روز دوشنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در کتبخانه

این کتاب را در این شهر  
 در روز دوشنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در کتبخانه

برین شهر



با لشکر کوهستان را بران  
 قوی غیره زمان بویو  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت

چنان زمین خبر شود و غوغا  
 تو گفتی سپهر و غریبا  
 بیکبار مردم گریزان شدند  
 نهیدست افغان خیزان شدند  
 چو طوفان نوح اندامان شود  
 بهار و زول نشت میگیرند  
 بزرگان کابل بنی است  
 و چون آمدند اندامان خاک  
 زان شب تا یقیل شدند  
 بناچار بیرون کابل شدند  
 چو فوج فرنگی بکابل دیار  
 و آمد برآمد بگردون چار  
 چنان نوبت بهین برآید  
 که طبل مدبل زده بپشت خرقار  
 زوی نامه فغان و غوغا  
 که این شور و گریه و جوش و جوش  
 بیرون کشید از کشتن زخم  
 بکشتانند چو آتش زنند  
 روان حکم کن بود مانند  
 بیکشته بر مرز و بوم خراب  
 ز خاک سپید بار باره  
 کشیدند برآید بپشت

بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت

کوهستان را بران  
 قوی غیره زمان بویو  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت

با لشکر کوهستان را بران  
 قوی غیره زمان بویو  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت

ازین به چه بهر و زرد روزگار  
 که کرد و وصال و شوق ناز  
 نشینند با هم با آرام دل  
 هیا تو و سر سبز کاظم دل  
 زول میر و در کج و در و زول  
 شود و از میان دور گردان  
 چو کابل زمین از تو نیک  
 داشت یقیل ز فوج و فرنگ  
 نوح جنگ شهزاده سپهر  
 ره بود غیاب بکشتن  
 شده غان شیرین نهان  
 سپاهش چو کشتن و دغیر  
 هر کس و از زبان چو دیار  
 بقوم جوان شیریند گوئی  
 چو آگاه بود سپهر نادر  
 رسید از همه بهر و دیار  
 ز کار آگاهیکه از خوشی  
 بهر کشوری نایب بر پشت  
 سپاه و رعیت فراخ نمود  
 و یکجای اکر ام و اسل  
 زان قصای کابلستان  
 طلب کرد و زندانیان فرنگ

بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت

کوهستان را بران  
 قوی غیره زمان بویو  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت  
 بیکشت و میرزا را کجا  
 کاسکان امانت داند  
 بشیر آمد کجا بیکشت





دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل

|  |  |
|--|--|
| بهر سوی خوانند و شیرین بیان<br>لب کو و کان همه چون بود<br>خدا تا غم و خوری افروز<br>ز غم چو چراغان بیاد آرد<br>بهار چنان بر تو آنگاه بود<br>جهان شب آرد و نور شب<br>چه نیکوتر تا هفته بود از کار<br>پس آنکه بعد رست داشت<br>بشکرانم چند آن شب بیدار<br>ز آواز عدل او و جهان<br>که آزاری وجود بسیار | غزلهای رحمان سپید و ناب<br>سحر تا بکف و سحر تا بکاف<br>چنان روشن روی زانوی<br>نهانده در نیم شب روی<br>که شد دشت و کوه این بود<br>شب بند برده ز نور شب<br>چو شبنم روشن روز و چراغ<br>بختی ایشین خود بخت داشت<br>که شد هر که است ازین<br>فراموش شد نام تو و تو<br>بقوت او تقوی همه کار کرد |
|--|--|

دلستان از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دلستان از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دلستان از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دلستان از غم زدن دین و دین از غم زدن دل

دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل

|  |   |
|--|---|
| نیایی بود اگر دل به دست<br>میس که آرد بهین خیال<br>و گرنه بده باشی کم دین<br>بهین بر سخن سخن بهین<br>ز دانشوری هر که آرد<br>ازین بهره آنکه بی بهین<br>بنام زلف و زبان<br>و شمشیر نزار و دوشین<br>گرفت از یکی تیغ زدن کبر<br>حمید از که تیغ زدن قلم<br>اگر عیب جوئی دلیری کند | روی مصافین نازک سپند<br>بجوی کل معنی اندیش<br>چه یار که کبر و سخن زبان<br>بهین بر سخن سخن بهین<br>نه آرد و شود کم از آرد<br>چه بر خیزد و از بوشین<br>ز رنجیدن و شمع نه بهین<br>بهر زده بهین و شمشیر<br>ز دشمن جهان اگر بهین<br>و آرد و ملک سخن قلم<br>زبان نیز زور خود کبری کند |
|--|---|

دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل

دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل  
 دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل

دل از غم زدن دین و دین از غم زدن دل

باینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان

کسوف میکند سیر ملک جهان  
 بشود مجلس آرای شهر جهان  
 بکابل کند سیر بر جهان  
 چو باد بهر سر چمن بر جهان  
 بزرگان آید یار و رفیق  
 نشسته در بزم نام بر جهان  
 میوشند گفتار شیرین  
 سخنها یار یک ز یکین بر جهان  
 امید جهان است زبان در جهان  
 که چون رخ بیند حرفی در جهان  
 نه چو شند بر لبی راستی  
 غموشند اندر کم و کاستی  
 بچشم بد از مردم بپوشاید  
 که بودند پشند و آن دیار  
 در اخبار بود اختلاف کلام  
 بهم داد و بطریق گفت تمام  
 من از خود جز آتش نگویم  
 گفتند و در تقصیر یک کشته شدم  
 بود که بود اختلاف سخن  
 ضامن آرد آن راوی من سخن  
 نگردم من این است آن هزار  
 که هر حرف کس نیز در کبر

باینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان

باینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان

باینان اینان اینان

باینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان

بجو لاکری طبع جالاک من  
 در آور و بکلون اوراک من  
 سومی عمر مهت اور و دور  
 بدهش هوسا و سخن بک  
 بیک نیز خامه ملک سخن  
 که نعمت بعد چه در سخن  
 چو از فتح او بر سرش زدم  
 و بمل بر و رخاں اکبر زدم  
 درین نامه چون رستم نام  
 بود تا ابد نام او یادگار  
 چو من انجمن خورد و خون  
 زدم نام او بر نگین قفس  
 که او هم کند و خست در کار  
 بچاک گرم زدم سر فراز  
 نه نیست بود بلکه سوداگر  
 که داد و ستد خانه با جگر  
 که از دور هم که دیدار نیست  
 ز صنعت بدن پای نیست  
 ولی دست آن سرور بر فراز  
 چنان آید در جود آن دواز  
 که اینجا رسد تا با بوان من  
 بر از ر کند حیرت با بوان من

باینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان

باینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان  
 اینان اینان اینان

باینان اینان اینان



